



یادگار سبذوا

تمخیص و تحلیلی از
خسرو شیرین نظامی

تألیف منصور شروت

۸۷۲
/۶۲
۵۵۵
۲۵

۵۹۵۹

+

۱۰۰۱۸۲-۷۰۰۵۳



بناسبت گنبره مین اهللی بزکد شت نهین سیده تولد حکیم نظامی کنجوی



بها : ۳,۰۰۰ ریال



٦٢
٦٠٤٠٣

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

٩٢٤٤

۲۲
ی.ع.ه
ن.۲

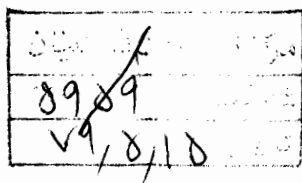
یادگار گنبد دوار

تلخیص و تحلیلی از
خسرو و شیرین نظامی



تالیف

منصور ثروت



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۷۰



نروت، منصور
یادگار گنبد دواد
چاپ اول: ۱۳۷۰
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

فهرست مطالب

۷	دیباچه
۹-۴۱	فصل اول - خلاصه‌ای از داستان خسرو و شیرین
۹	نخستین تنبیه خسرو پرویز
۱۰	نخستین آشنایی خسرو پرویز با شیرین
۱۱	مأموریت شاپور
۱۲	نخستین دیدار شاپور و شیرین
۱۳	گریختن شیرین از ارمن
۱۴	نخستین دیدار خسرو پرویز از شیرین
۱۶	رسیدن شیرین به مداین
۱۷	رسیدن خسرو پرویز به ارمن
۱۷	مرگ هرمز
۱۷	دومین گریختن خسرو پرویز و ملاقات با شیوین
۱۹	رفتن خسرو پرویز به روم
۱۹	مرگ مهین بانو
۲۰	مرگ بهرام چوبین و حالات روحی خسرو پرویز و شیرین در این روزها
۲۳	عشق فرهاد
۲۶	تأثیر مرگ فرهاد بر شیرین و خسرو پرویز
۲۷	مرگ مریم
۲۸	شکر اسپهانی
۳۰	رفتن خسرو پرویز به دیدار شیرین
۳۴	پشیمان شدن شیرین و بازگشت او بسوی خسرو پرویز

۳۷	ازدواج خسرو پرویز با شیرین
۳۷	حوادث پس از ازدواج
۳۸	کشته شدن خسرو پرویز
۴۰	فرجام سخن
۶۶-۴۲	فصل دوم - بررسی شخصیت‌های داستان خسرو و شیرین
۴۲	الف - شخصیت خسرو پرویز
۴۲	۱ - خسرو نوجوان
۴۳	۲ - خسرو پرویز هوسران
۴۶	شناخت مهین بانو از خسرو پرویز
۴۸	۳ - خسرو پرویز شاه
۵۰	۴ - خسرو پرویز عاشق
۵۳	ب - شخصیت شیرین
۵۷	ج - شخصیت فرهاد
۵۸	آوازه عشق فرهاد
۵۹	دیدار و مناظره خسرو پرویز و فرهاد
۶۱	دیدار شیرین از کار فرهاد
۶۱	پایان زندگی فرهاد
۶۳	د - شخصیت شاپور
۷۴-۶۷	فصل سوم - حاشیه پردازیهای نظامی در داستان خسرو و شیرین
۶۷	۱ - انتقاد از سیاست عصر
۷۰	۲ - حکمت
۷۳	۳ - زندگانی و انسان
۸۳-۷۵	فصل چهارم - انتقاد بر داستان خسرو و شیرین
۷۵	الف - دوری از واقعیت
۷۹	ب - شکر اسپهانی و نقص بزرگ داستان
۸۱	داوری نهایی
۸۲	داوری نظامی در باب منظومه خسرو و شیرین
۸۵	افزوده‌ها
۹۷	فهرست اعلام
۹۹	فهرست منابع مورد استفاده

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوار بمالد

دیباچه

زندگانی، تکرار مکرراتی بیش نیست و اگر تنها به اعمال متواتر یک ماه خویش دقیق شویم، پیشیزی ارزش بدان زندگانی قائل نخواهیم شد. هر بامداد برخاستن، صبحانه‌ای اندک یا مفصل میل کردن، با عجله راهی مشخص و ثابت را بسوی کار پیمودن، پشت میز استقرار یافتن، و آن کار و پیشه نامتغیر را به مدت سی - چهل سال تکرار کردن، سر ظهر بازگشتن، نهار مختصر یا مفصل میل کردن، به رختخواب رفتن، خفتن و تن را آسودن و بار دیگر بامداد دیگر برخاستن و همان دایره را از نو طی کردن، چه لذتی می‌تواند داشته باشد!

تأملی اندک در این تکرار پایان‌ناپذیر وحشت‌انگیز است. این نوع زیستن هیچ جاذبه‌ای ندارد و جز ملال و شرمندگی از حضور؛ آنهم برای طی دایره‌ای بسته دل‌آزار است. و اگر نادرند چهره‌هایی که در خطوط آن نمی‌توان این ملال و شرم را ملاحظه کرد؛ علتش در آنجاست که این افراد را فرصت بازنگری و مطالعه دایره بسته نیست. زیرا کثیری از انسانها آنقدر گرفتار سیر کردن شکم خود هستند که فرصت بازپرداختن بدین تکرار غم‌انگیز را ندارند. زمانه ناساعد و محیط ناسازگار، عرصه را آنچنان بدیشان تنگ کرده است که تمامی استعداد و اندیشه‌شان مصروف تدارک اندک مواد خوراکی شده تا کالبد خود را سرپا نگهدارند.

بنابراین، اگر غم نان نباشد و فرصتی در تأمل بر خویشتن حاصل آید، فاجعه بودن آغاز خواهد شد. از کجا آمده‌ایم، به کجا می‌رویم و در برزخ بودن و نبودن یا در فاصله دو عدم، فلسفه زیستن‌مان چیست؟ و در این دایره بسته چه معنایی می‌توانیم به زندگانی ببخشیم تا سنگینی، ملال و اندوه آن را تحمل کنیم. تلاش پیامبران، فیلسوفان، خردمندان اندیشه‌ور و هنرمندان همگی در تحمل پذیر ساختن این دایره بسته، معنی بخشیدن به این تکرارهای ملال‌آور، زیبا-

ساختن روابط انسان با هم‌نوع و انسان با محیط سرد و خشک و آشتی میان ماده و معنی است. و سهم هنرپیشگان در این تلاش کم نیست. هنرمندان به طبیعت جلوه و جلال، به رابطه‌ها عشق و شکوه، به صورتها معنا و به زندگانی مفهوم می‌بخشند.

سهم نظامی، به‌عنوان شاعری هنرمند در همین راستا اندک نیست. وی از آن دسته هنرمندان ساحری است که می‌خواهد به زندگی معنایی عمیق‌تر بدهد و با تکرار عشق، کوشش می‌کند مفهومی زیباتر به تکرارهای ملال‌انگیز زندگانی ببخشد. و این رابطه‌ی خشن انسان و طبیعت را اصلاح کند.

خسرو و شیرین، قصه‌ی عشق است. قصه‌ی ایثار و از خودگذشتگی. از همان قصه‌هایی که می‌خواهد به تکرارهای آزاردهنده‌ی زندگی معنی ببخشد. نکته‌ای که فضیلت بشر بدوست و به قول حافظ:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند
در این اثر کوچک ما به بررسی منظوم خسرو و شیرین پرداخته‌ایم و برای آنکه فایده‌ای عام نیز داشته باشد نخست خلاصه‌ای از کل داستان را آورده‌ایم. سپس به اصلی‌ترین هدف خویش یعنی بررسی شخصیت‌های مهم داستان پرداخته‌ایم.

این نوشته مربوط به سال ۱۳۶۶ است و اکنون که در سال ۱۳۷۰ به همت مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر و مقارن با ایام برگزاری کنگره بین‌المللی بزرگداشت نهمین سده تولد حکیم نظامی منتشر می‌شود مایه خوشحالی است. این بررسی پیش از تحقیق کلیتر نویسنده از پنج گنج نظامی انجام یافته است. بنابراین درک شخصیت واقعی‌تر نظامی بدون مطالعه اثر دیگر مؤلف یعنی «گنجینه حکمت در آثار نظامی» ناقص خواهد بود.

منصور ثروت

تبریز، اردیبهشت ۱۳۷۰

فصل اول

خلاصه‌ای از داستان خسرو و شیرین

داستان از مرگ خسرو و نوشیروان شروع می‌شود. در این هنگام سلطنت به هرمز رسیده و او فاقد فرزند است. پس از چندین نذر و قربانی، خداوند فرزندی بر او عنایت می‌کند که نامش را خسرو پرویز می‌نهند. تا سن چهارده سالگی حادثه مهمی در زندگی او اتفاق نمی‌افتد. در مدت این چند سال خسرو پرویز مکتب را تمام کرده و همه هنرها را از قبیل شکار و جنگ فرا گرفته است. حوادث مهم از این سال به بعد یکی پس از دیگری آغاز و تا پایان حیات ادامه پیدا می‌کند.

نخستین تنبیه خسرو پرویز

خسرو پرویز، روزی در هوس عیش و عشرت راه صحرا در پیش می‌گیرد و در مکانی با طراوت و منزه بساط میگساری می‌گسترده. در این خوشگذرانی بی‌رسمیها می‌کند و معاندان این خبر به شاه می‌برند:

که خسرو دوش بی‌رسمی نمودست	ز شاهنشاه نمی‌ترسد چه سود است
شب از درویش بستد جای تنگش	غلامش غوره دهقان تبه کرد
گر این بیگانه‌ای کردی، نه فرزند	ببردی خان و مانش را خداوند!

(ص ۴۰)

۱. نظامی، خسرو و شیرین، به اهتمام وحید دستگردی، چاپ اول، انتشارات اقبال، تهران، بدون تاریخ. در همه جای این اثر تمامی شواهد از همین کتاب برگرفته شده است.

پدر تصمیم می‌گیرد فرزندش را تنبیهی سخت روا دارد. نخست دستور می‌دهد غلام را به صاحبخانه، تخت را به درویش بخشند، سپس اسب را پی‌زنند، و ناخنهای نوازنده را بشکنند و تارهای چنگ را از هم بگسلند. لکن بر اثر توصیه و پادرمیانی بزرگان قوم، پسر را که به‌نشانه تسلیم، کفن دربر و شمشیر به‌دست حضور شاه رسیده است می‌بخشد.

خسرو پرویز آن شب به عبادتخانه می‌رود و به نیایش یزدان می‌نشیند. تا آنکه خواب او را درمی‌یابد و نیای خویش نوشیروان را به خواب می‌بیند. نیا، بخاطر بردباری و متانت خسرو پرویز، بدو نوید می‌دهد که اسبی به نام شب‌دیز، دختری به نام شیرین، موسیقیدانی به نام باربد، همراه تخت شاهی نصیبش خواهد شد.

نخستین آشنایی خسرو پرویز با شیرین

نخستین آشنایی خسرو پرویز با شیرین از طریق شنیدن وصف اوست. خسرو پرویز ندیمی دارد به نام شاپور. او در یکی از گفتگوهایش به خسرو پرویز خبر می‌دهد که در آن سوی کهستان (قهستان) زنی است بی‌شوی به نام شمیرا. وی حکمران و پادشاه نواحی اران و ارمن است، و قلعه‌ها و ایالتها و درآمد و گنجینه‌های بی‌حسابی را در دست دارد. برادرزاده‌ای دارد به نام شیرین که در وجاهت و زیبایی سرآمد زیبارویان است. می‌گوید:

پری‌دختی، پری‌بگذار ماهی	به زیر مقنعه صاحب‌کلاهی
شب‌افروزی چو مهتاب جوانی	سیه‌چشمی چو آب زندگانی
کشیده قامتی چون نخل سیمین	دوزنگی بر سر نخلش رطب‌چین

(ص ۵۰)

رخش‌نسرین و نویش‌نیزنسرین	لبش شیرین و نامش نیزشیرین
---------------------------	---------------------------

(ص ۵۲)

شاپور در وصف شیرین آنقدر می‌گوید که خسرو پرویز در تنهایی خویش جز بدو نمی‌اندیشد:

چنان آشفته شد خسرو بدان‌گفت کزان سودا نیاسود و نمی‌خفت

همه روز این حکایت بازمی‌جست جز این تخم از دماغش بر نمی‌رست
(ص ۵۴)

مأموریت شاپور

خسرو پرویز، از این پس نگران و غمگین است. روزی صبوری را کناری می‌نهد و شاپور را احضار می‌کند و از بیقراری خویش سخن می‌گوید. سپس به او مأموریت می‌دهد تا سوی ارمن رود، و ملاحظه کند اگر شیرین در مجموع تمایلی به پیوند دارد، و موم وجودش نقش پذیر است، در آن صورت مهر خسرو پرویز را بر آن بزند. در غیر این صورت شاهزاده دست از خیال باطل بشوید و در جای خویش بنشیند.

شاپور، خسرو پرویز را دل‌داری می‌دهد، که اگر او قلم در کشد مانی را در تصویرگری باطل می‌کند و اطمینان می‌دهد که کاری کند تا مهر شاهزاده را بر دل شیرین بیفکند.

شاپور، در پی این دستور بسوی ارمن حرکت می‌کند و در جامه درویشان به دیری در ارمن می‌رسد. در این دیر، راهب با فرهنگی است که داستان شگفتی برای شاپور نقل می‌کند. اینکه زیر دامن آن دیر، غاری بوده است و داخل آن سنگ‌سیاهی شبیه سوار قرار داشته و هراز چندگاه مادینه‌ای از دشت می‌آمده و همچون مار، بزور داخل غار می‌شده و در طلب بارداری خود را بدان سنگ‌سیاه می‌ساییده است. کره‌ای که از این نزدیکی حاصل می‌شده، اسبی می‌شده است بی‌نظیر در سرعت. و شب‌دیز از نسل همان سنگ می‌باشد.

پس از آنکه شب در می‌رسد، شاپور در همان دیر به استراحت می‌پردازد. اما قبل از استراحت از پیران دیر، مکان اجتماع شیرین و کنیز کانش را می‌پرسد و پیش از رسیدن آفتاب و جلوتر از همه آن زیبارویان خود را بدان مکان می‌رساند. مکان، سبزه‌زاری است در بیشه‌ای نزدیک کوه و بسیار باطراوت و زیبا. شاپور تصویر خسرو پرویز را بر روی کاغذی ترسیم و بر درختی از درختان می‌آویزد و خود را از دیدها پنهان می‌سازد.

هنگامی که زیبارویان در آن مکان گرد می‌آیند، در میانه تفریح و شادمانی،

چشم شیرین با تصویر خسرو پرویز تلاقی می‌کند. دستور می‌دهد تصویر را پیش او آورند. تصویر را که می‌بیند ساعتها خود را به تماشای آن مشغول می‌دارد. نه می‌تواند دل از او برگیرد و نه شایسته می‌بیند در آغوش کشد، ولی به هر دیداری از وی مست می‌شود.

بیاوردند صورت پیش دل‌بند	بر آن صورت فروشد ساعتی چند
بهر دیداری از وی مست می‌شد	بهر جامی که خورد، از دست می‌شد

(ص. ۶۰)

نگهبانان از اینکه مبادا شیرین از آن تصویر گرفتار شود می‌ترسند، و تصویر را از او گرفته پاره می‌کنند و وقتی شیرین آن را می‌خواهد، می‌گویند دیوان تصویر را پنهان ساخته‌اند. بعلاوه این مکان پریان است، بهتر که به صحرایی دیگر رویم. فردا که دوباره شیرین، همراه کنیزکان به صحرای می‌رود، بار دیگر با تصویر خسرو پرویز که دوباره توسط شاپور به تصویر درآمده و به درختی الصاق شده است مواجه می‌شود. دستور می‌دهد تصویر را پیش او آورند. ولی کنیزان به همان بهانه پیشین تصویر را نشان نمی‌دهند. روز سوم همین بازی، در دشت «انجرک» تکرار می‌شود. این دفعه شیرین شخصاً تصویر را برمی‌دارد و مست و بیقرار تصویر می‌شود. کنیزکان وقتی موضوع را جدی می‌بینند، بهانه وجود پری را رها ساخته، برای خدمت در رکاب شیرین اعلام آمادگی می‌کنند. شیرین می‌گوید: حقیقت این است که از این تصویر بیقرار و ناآرام شده‌ام. برای پرده برداشتن از چهره این رازو برای شناسایی صاحب تصویر، کنیزکی را مأمور می‌کند، تا در آن سامان هر که را می‌بیند، در مورد تصویر از او سؤال کند، باشد نشانی از معشوق بدست آید.

نخستین دیدار شاپور و شیرین

رازی که شیرین بدنبال آن بود شکافته نمی‌شود و مأموریت کنیزک نیز به جایی نمی‌رسد و نشانی از صاحب تصویر بدست نمی‌آید. تا آنکه شاپور از پنهانگاه بیرون می‌آید و خود را به شیرین نشان می‌دهد. شیرین به محض رؤیت شاپور، نشان آشنایی در وی می‌بیند. به کنیزان اشاره می‌کند بروند و در مورد تصویر از وی بپرسند. اما شاپور بدین سادگی پاسخ نمی‌دهد و شیرین مجبور می‌شود شخصاً

بسوی او رود. شاپور پس از ادای احترام در کنار شیرین می‌نشیند. شیرین از تصویر می‌پرسد. شاپور می‌گوید: داستان این تصویر طولانی است ولی اگر مجلس از اغیار خالی شود همه چیز را می‌گویم. پس از خلوت شدن از صاحب تصویر چنین می‌گوید:

که هست این صورت پاکیزه پیکر	نشان آفتاب هفت کشور
سکندر موکبی دارا سواری	ز دارا و سکندر یادگاری
به خویش آسمان خورشید خوانده	زمین را تخمی از جمشید مانده
شهنشه خسرو پرویز کامروز	شهنشاهی بدو گشته است پیروز

(ص ۶۷)

شاپور پس از روشن ساختن راز، برای آگاهی از آنچه که در ضمیر شیرین می‌گذرد از وی می‌خواهد در پرده سخن نگوید. گرچه شیرین از این کلام خشمگین می‌شود، ولی چون در بند عشق است و خانه را خالی از حریف می‌بیند، راز دل می‌گشاید و پرده از شوریدگی حال برمی‌دارد. شاپور در برابر این صراحت لهجه ناچار می‌شود حقیقت ماجرا و تصویرگری خویش را بیان کند. سپس می‌کوشد با کلامی شیوا و بهره‌وری از قدرت کلام خویش به توصیف خسرو پرویز بپردازد. قصد نهایی شاپور در این است که بگوید خسرو پرویز، شیرین را دوست می‌دارد و شیرین را تشویق کند که با وی ازدواج کند. در همین دیدار نخستین شاپور به هر دو خواست خویش می‌رسد.

از این پس دیگر شیرین قرار و آرامی ندارد و جز دیدار یار هیچ فکر دیگری در سر نمی‌پروراند. پس تصمیم می‌گیرد ترک دیار کند و به دیدار معشوق بشتابد.

گریختن شیرین از ارم

نقشه فرار به کمک شاپور چیده می‌شود. شیرین روزی به بهانه رفتن به نخجیر بر پشت شبدیز می‌نشیند و سوی مداین می‌گریزد. شاپور راه و چاه را بدو نشان داده است و انگشت خسرو را نیز به نشانه معرفی بدو سپرده. می‌گوید شاه‌یا در قصر سلطنتی است یا در شکار، و هر جا که باشد در انتظار اوست.

در میانه راه، شیرین خسته از گرد راه را، چشمه‌ای در مرغزاری نغز می‌فریبد. به بهانه استراحت و تن شویی، شبدیز را به کناری وامی‌نهد و پس از لباس کردن

و حریری بر خود پیچیدن وارد آب زلال چشمه می‌شود. نظامی در کمال زیبایی و هنرمندی و ظرافت، تابلوهایی جاودانه از این صحنه باقی می‌گذارد:

چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور	فلک را آب در چشم آمد از دور
پرندی آسمانگون بر میان زد	شد اندر آب و آتش در جهان زد
تن سیمینش می غلطید در آب	چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب
عجب باشد که گل را چشمه شوید	غلط گفتم که گل بر چشمه روید
در آب انداخته از گیسوان شست	نه ماهی بلکه ماه آورده در دست
مگر دانسته بود از پیش دیدن	که مهمانی نوش خواهد رسیدن
در آب چشمه سار آن شکر ناب	ز بهر میهمان می ساخت جلاب

(ص ۷۸)

نخستین دیدار خسرو پرویز از شیرین

خسرو که از اولین تنبیه پدر جان سالم بدر برده؛ این بار مواجه با خطری دیگر می‌شود. زیرا دشمنان و حاسدان به نام خسرو پرویز سکه ضرب کرده‌اند و بدین سان در نظر پدر، از وی یک شورشی ساخته‌اند. شاه از جوان هراسان می‌شود و تصمیم می‌گیرد او را زندانی کند. اما بزرگ امید به محض اطلاع از این تصمیم، شاهزاده را در خفا ملاقات و او را نصیحت می‌کند که چون پادشاه تصمیم به گوشمالی او گرفته؛ چه خوب است تا آرام شدن اوضاع، مدتی از پیشگاه دور شود.

خسرو پرویز صلاح در آن می‌بیند که از منطقه خطر دور شود. در قصر به زنان و کنیزکان، شیرین را سفارش می‌کند و می‌گوید اگر در غیاب من شیرین سررسد، کاملاً او را احترام و عزت روا دارند و آسایش وی را فراهم آورند. ضمن یادآوری این وظایف، مقام و مرتبه شیرین و کنیزکان را برمی‌شمارد:

فرود آید کان مهمان عزیز است	شما ماهید و خورشید آن کنیز است
-----------------------------	--------------------------------

(ص ۷۹)

خسرو پرویز می‌گوید: اگر شیرین از این قصر دلتنگ شد، و خواست در جای خوش آب و هوای دیگری اسکان گیرد؛ قصری دلخواه وی برایش بسازید. همین توصیه‌ها جایگاه شیرین را در میانه کنیزکان بی‌شمار خسرو پرویز نشان می‌دهد.

موضوعی که بعدها باعث می‌شود تا از سر حسادت زنانه، بجای کاخ، زندانسرایی برای شیرین احداث شود.

در هنگامه سفر شتابزده شاهزاده فراری بسوی ارمن است که اتفاق دیدار شیرین دست می‌دهد. در میانه راه اسب خسرو پرویز خسته می‌شود. پس هر دو به استراحت می‌پردازند. چشمان خسرو نخست به شب‌دیز می‌افتد که برای خود می‌چرد. آنگاه:

زهر سو کرد بر عادت نگاهی	نظر ناگه در افتادش به ماهی
عروسی دید چون ماهی مهیا	که باشد جای آن مه بر ثریا
نه ماه آیینۀ سیماب داده	چو ماه نخشب از سیماب زاده
در آب نیلگون چون گل نشسته	پرنده نیلگون تا ناف بسته
همه چشمه ز جسم آن گلندام	گل بادام و در گل مغز بادام
بدان چشمه که جای ماه گشته	عجب بین کافتاب از راه گشته
چو برفرق آب می‌انداخت از دست	فلک بر ماه مروارید می‌بست
تنش چون کوه برفین تاب می‌داد	ز حسرت شاه را برفاب می‌داد

(ص ۸۱-۸۰)

شیرین، غافل از اینکه چشمان مردی بیگانه وجودش را سیر می‌کند مشغول آب‌تنی است. اما وقتی زلف را از مقابل چشم کنار می‌زند، از دیدار مردی غریب تنش می‌لرزد و شرمزده می‌شود:

همایی دید بر پشت تذروی	به بالای خدنگی رسته سروی
ز شرم چشم او در چشمه آب	همی لرزید چون در چشمه مهتاب
جز این چاره ندید آن چشمه قند	که گیسو را جوشب بر مه پراکند

(ص ۸۲)

بناچار چهره را به زلف و تن را به پرده‌ای می‌پوشاند. خسرو پرویز همینکه متوجه شرم حضور زیبارو می‌شود، برهوس خود غالب آمده از او چشم به‌جای دیگر می‌دوزد. شیرین پس از مدتی تردید و فکر زیاد نسبت بدین حادثه، سوار شب‌دیز شده و از معرکه دور می‌شود. در حالیکه غوغایی در دلش انگیزخته شده است. آیا این همان گمشده شیرین نیست؟

هوای دل رهش می زد که برخیز	گل خود را بدین شکر برآمیز
دگر ره گفت از این ره روی برتاب	روا نبود نمازی در دو محراب
ز یک دوران دوشربت خورد نتوان	دو صاحب را پرستش کرد نتوان

(ص ۸۴)

پس از رفتن شیرین، خسرو پرویز، مبهوت و حیران، با دنیایی از افکار دلپذیر باقی می ماند، و بی آنکه بتواند معمای این زن را بر خود حل کند به راه خویش ادامه می دهد.

رسیدن شیرین به مداین

شیرین با تحمل سختیهای فراوان به قصر می رسد. اما دلدار مدتی است خانه را ترک کرده است. کنیزکان در همان نگاه اول که زیبایی سحرانگیز شیرین را می بینند حسادتشان برانگیخته می شود. ولی چاره ای جز اطاعت از دستور خسرو پرویز ندارند. شیرین از خدمتکاران می خواهد که برایش قصری تابستانی در نقطه ای خرم بسازند. علت این درخواست بعداً از درد دل شیرین به شاپور روشن می شود. بدین معنی که شیرین کنیزکان را زنان هرزه و هوسرانی تشخیص می دهد که خویش را به وجهی ارزان در ترازوی معامله و فروش می گذارند:

بدان مشکوکه فرمودی رسیدم	دراو مشتی سلامت دیده دیدم
بهم کرده کنیزی چند جماش	غلام وقت خود کای خواجه خوش باش
چو زهره برگشاده دست و بازو	بهای خویش دیده در ترازو
چو من بودم عروس پارسایی	از آن مشتی جلب جستم جدایی

(ص ۱۰۶)

اما کنیزان نیز در اجرای همین دستور، انتقام خویش را از شیرین می گیرند. بدین معنی که برای او در نقطه ای بدآب و هوا قصر می سازند و چند خدمتکار نابالغ را در اختیارش می نهند. باشد که تنهایی و اندوه او را از پای درآورد، یا از زیبایی سحرانگیزش بکاهد. زندگی شیرین در این قصر، خسته کننده، ملال آور و ناامید کننده همچنان برای مدتی طولانی ادامه می یابد.

رسیدن خسرو پرویز به ارمن

خسرو پرویز، در پایان فرار به ارمن می‌رسد. مهین بانو پذیرایی گرمی، مناسب شاهان به عمل می‌آورد. بعد وی را به قصر «بردع» دعوت می‌کند تا زمستان را در آنجا خوشگذرانی کند. درمیانه یکی از بزم‌هاست که خبر می‌دهند شاپور آمده است و اجازه ورود می‌خواهد. خسرو پرویز اجازه می‌دهد و شاپور وارد مجلس می‌شود، و آنچه را گذشته است بازگو می‌کند. در پایان می‌گوید احتمال می‌دهم هم اکنون شیرین در حرم ملک باشد. خسرو پرویز ضمن سپاسگزاری از شاپور، حادثه چشمه و آنچه را دیده بود بازگو می‌کند. پایان مذاکره بر این تصمیم ختم می‌شود که شاپور بار دیگر روانه مداین شده، شیرین را بازگرداند. خبر مسرت بخش پیداشدن شیرین، به عمه او نیز داده می‌شود. مسافرت مجدد شاپور یک ماه طول می‌کشد.

مرگ هرمز

درست درمیانه بازگشت شیرین به ارمن، خبر مرگ پدر، به خسرو پرویز می‌رسد. خسرو پرویز مصلحت در آن می‌بیند که به پایتخت رفته، کار ملک را سامان بخشد. بنابراین وقتی شاپور همراه شیرین به ارمن می‌رسد، شاه از ارمن رفته است. برای مدتی چند، شیرین نزد عمه خویش مهربانیا می‌بیند و دوباره تفریح و گردشهای سابق را، همراه کنیزان از سر می‌گیرد. از سوی دیگر، شاه نیز برای چندی مشغول سیاست و ملکداری می‌شود و پس از آن، با فراموش کردن موقت شیرین، به خوشگذرانی و عیش و نوش می‌پردازد.

دومین گریختن خسرو پرویز و ملاقات با شیرین

بی‌مبالاتیهای خسرو پرویز، میگساریهای مدام، خوشگذرانیها و تن‌آسائیهای فراوان وی، رشته کار را از دست او بدر می‌برد. حرکت عاقلانه و قاطع بهرام چوبین، موجبات شورش رعیت و حمله نظامی او را فراهم می‌آورد، و شاه غافل و هوسباز و خوشگذران را یکبار دیگر مجبور به فرار می‌کند. شاه در هنگام فرار مدتی در «موقان» اقامت می‌کند و در آنجا به شکار می‌پردازد. درحالیکه از آن سو نیز شیرین به شکار

آمده است؛ دست زمانه و تصادف روزگار خسرو پرویز را با شیرین، در شکارگاه روبرو می‌کند. این بار همدیگر را می‌شناسند:

چونام هم شنیدند آن دو چالاک	فتادند از سر زین بر سر خاک
گذشته ساعتی، سر برگرفتند	زمین از اشک در گوهر گرفتند
سخن بسیار بود اندیشه کردند	به کم گفتن صبوری پیشه کردند

(ص ۱۱۶ و ۱۱۷)

سوز و گدازهای عاشقانه را، دعوت شیرین از خسرو پرویز به سرای خویش پایان می‌دهد. پیشاپیش به مهین بانو خبر می‌دهند. او هم با شادمانی، پذیرایی شاهانه را آغاز می‌کند و هر چه که لازمه ورود یک شاه است تدارک می‌بیند.

یک ماه تمام، شاه به همراه شیرین به عشرت و خوشگذرانی و چوگان بازی می‌پردازد. در یکی از این بزمها و در میانه سیگساری و نیمه‌مستی شاه، شیرین به دلدار حمله ور می‌شود و خسرو پرویز با یک مشت شیر را بیهوش می‌کند. پاداش این شجاعت، بوسه‌ای است از شیرین بردست خسرو پرویز. پادشاه هوسران مدتهاست در پی چنین فرصتی است تا بوس و کنار را آغاز کند. وقت را غنیمت می‌شمارد و از لبان شیرین بوسه‌ای برمی‌گیرد. گرچه مهین بانو، شیرین را از شخصیت هوسران خسرو پرویز آگاه و توصیه‌های لازم را کرده است، ولی معاشقه ادامه می‌یابد و آنجا که کار به مرحله حساسی می‌رسد، شیرین با بهانه جوییه‌های لازم، پیشروی را مانع می‌شود.

در این مراحل از نظر کلی، منظور خسرو پرویز دست یافتن بر شیرین، و مقصود شیرین ارضای حس جاه‌طلبی و رسیدن به مقام همسری خسرو پرویز است، و هر دو برای درک کردن مقصود می‌کوشند، و در توسل به هر بهانه‌ای خودداری نمی‌کنند. در نتیجه شیرین در آن لحظات حساس و پر از شهوت، فکر شاه را به سرنوشت ایران معطوف می‌کند، و وی را در برکندن بهرام که سلطنت او را غصب کرده است تشویق می‌کند:

من و دولت بهم خواهیم بودن	نخواهم نقش بی‌دولت نمودن
نیم دشمن که از دولت گریزم	ز دولت دوستی جان بر تو ریزم
مخور غم چون به روز نیک زادی	طرب کن، چون در دولت گشادی

نخست اقبال، وانگه کام جستن نشاید گنج بسی آرام جستن
(ص ۱۰۰)

و تسلیم شدن را موکول به عملی گشتن این خواسته می کند. گرچه خسرو پرویز از طرح چنین مقوله ای دلتنگ می شود، ولی توصیه محبوب را می پذیرد. می گوید علی رغم پذیراییها و مهربانیهای که پای مرا به زنجیر کشیده است، اکنون که بدین بهانه مرا از خود می رانی، من هم پای در راه می گذارم:

ملک را گرم کرد آن آتش تیز	چنانک از خشم شد بر پشت شیدیز
به تندی گفت من رفتم شبت خوش	گرم دریا به پیش آید گر آتش
چه پنداری که خواهم خفت از این پس	به ترک خواب خواهم گفت از این پس

رفتن خسرو پرویز به روم

خسرو پرویز پس از وداع با شیرین به قسطنطنیه می رود. سلطان روم، با عزت تمام او را پذیرا می شود. دختر خود را به نام مریم در حلقه نکاح وی درمی آورد. در شب زفاف بین مریم و خسرو پرویز شرطهایی می رود. مبنی بر اینکه خسرو پرویز جز مریم زنی دیگر نداشته باشد. پس از پایان مراسم ازدواج، قیصر روم لشکری در اختیار خسرو پرویز قرار می دهد تا غاصب تاج و تخت را از سر راه خود بردارد. خسرو با کمک همین لشکر بازمی گردد و بهرام چوبین را شکستی سخت می دهد و باردیگر در مدائن بر اریکه قدرت از دست رفته تکیه می زند.

ازدواج با مریم و احساس دین نسبت به قیصر روم؛ بناچار مدتی شیرین را از صحنه زندگی خسرو پرویز بدر می برد. گرچه قلب خسرو پرویز به نام شیرین می تپد، اما طرب را رها نمی سازد. یاد خاطرات خوش ایام دوستی با شیرین لحظه لحظه های خسرو پرویز را پر می کند. لکن این غم را به نوعی باید سرپوش نهاد. بزمهای آمیخته با طرب و میگساری بهترین وسیله فراموشی است.

مرگ مهین بانو

دردهای شیرین بسی ژرفتر و دل گدازتر است:
که چون شیرین ز خسرو باز پس ماند دلش در بند و جانش در هوس ماند

ز بادام تر آب گل بر الکیخت گلابی برگسل بادام می ریخت
بسان گوسپند کشته بر جای فرو افتاد و می زد دست بر پای
(ص ۱۷۰)

اما مهین بانو غمخوار خوبی برای شیرین است و موقعیت او را کاملاً درک می کند. بنابراین ضمن دلداریه‌ها، از گفتن برخی سخنان پندآمیز نیز غافل نمی شود. این زن مهربان، در روزهای سخت بیماری که خود را رفتنی می بیند؛ شیرین را می خواند و کلید گنجها را در کف دستش می نهد. چندی نمی گذرد که تن مهین بانو رنجورتر می شود و زندگی را وداع می گوید.

پس از مرگ مهین بانو، شیرین به مدت یک سال در کمال عدل و داد حکومت می راند. زندانیان دربند را آزاد می کند. در این مدت پیوسته از حال خسرو پرویز هم خبر می گیرد. زمانی آگاه می شود که خسرو پرویز از روم بازگشته و پیروزی را بدست آورده است. بدبختانه با مریم نیز ازدواج کرده و او را با خود به قصر آورده است، و مریم نیز از او قول گرفته است که جز وی با کس دیگری مهر نبندد:

ملک را داده بد در روم سوگند که با کس در نسازد مهر و پیوند

(ص ۱۸۲)

شیرین خردمند است و می داند یا باید حکومت کند یا به عشق پردازد. پرداختن به هر دو جز غفلت از کار ملک و ستم بر رعیت ثمری نخواهد داشت. بنابراین پادشاهی را بر بنده‌ای وامی نهد و راهی مداین می شود. بدینسان، شیرین برعکس خسرو پرویز، عشق را بر سلطنت ترجیح می دهد و بار دیگر خود را آماده تحمل رنجهای حاصل از این تصمیم می کند.

مرگ بهرام چوبین و حالات روحی خسرو پرویز و شیرین در این روزها

همزمان با حرکت شیرین بسوی مداین، خبر مرگ بهرام به خسرو پرویز می رسد. این خبر مسرت بخشی است و بهترین فرصت برای انتقام از یاران بهرام. شاه در یک سخنرانی همراه با مثلها و داستانها، خیزش بهرام را به تأیید و حمایت دیگران و یآوری آنان حمل می کند، در نتیجه کسانی را که در این توطئه چینی سهمی داشته اند، به تنبیه لازم می رساند.

با وجود پیروزی، خسرو پرویز از مرگ بهرام چوبین بسی غمگین می‌شود. گریه می‌کند و سه روز اندوه او به دل می‌گیرد و بر تخت نمی‌نشیند و لب به جام نمی‌آلاید. تا آنکه روز چهارم سراغ بذل و بخشش شاهانه می‌رود، و در مجلس بزم و غنا می‌نشیند، و وقتی از نوش ساقیان مست می‌شود، غم شیرین بردلش سنگینی می‌کند. پس بارید را احضار می‌کند و از او درمان درد می‌طلبد. بارید سی لحن خویش را در پیشگاه شاه پیروز اجرا می‌کند.

پس از پایان مجلس شادمانی، شاه مست از باده‌های پیاپی که باز به یاد شیرین افتاده است، بسوی مریم می‌رود. از مریم ملتمسانه درخواست می‌کند تا اجازه دهد شیرین را به نزدیک خویش فراخواند و در قصر پرستاران اسکان دهد. بهانه این عمل دلسوزی است در جهت پاداشی برای بدنامی شیرین، که در راه عشق خسرو پرویز نصیبش شده است. در عین حال قول می‌دهد در صورت موافقت مریم با این خواسته، هرگز به دیدار شیرین نرود:

ولی دامنم که دشمن - کام گشتست	به گیتی در، به من بدنام گشتست
چو من بنوازم و دارم عزیزش	صواب آید که بنوازی تونیزش
اجازت ده کزان قصرش بیارم	به مشکوی پرستاران سپارم
نبینم روی او، گر بازینم	پراتش باد چشم نازینم

(ص ۱۹۶)

ولی مریم با شناختی که از هموعان خود دارد، تسلیم درخواست خسرو پرویز نمی‌شود. او به خوبی می‌داند که اگر شیرین به خسرو پرویز نزدیک شود، با توجه به طنازیها و شیرین کاریها و افسون کاریهایی که دارد، مریم را از شوهر دور خواهد کرد. پس تهدید می‌کند که آمدن شیرین به قصر مساوی با خودکشی اوست:

یقین شد شاه را چون مریم این گفت	که هرگز در نسازد جفت با جفت
سخن را از در دیگر بنا کرد	نوازش می‌نمود و صبر می‌کرد

(ص ۱۹۷)

خسرو پرویز، راه علاج را در وضعیت فعلی برای جاد ارتباطهای پنهانی می‌بیند. شاپور واسطه عشق و پیام رسان دو طرف است. شاه وسیله شاپور پیام می‌دهد که شیرین معاشرتی نهانی با او داشته باشد. اما شیرین در پاسخ با قاطعیت و به وجهی

تند با این خواسته مقابله می کند و می گوید: من به خاطر شاه از ملک و ملکداری دست کشیدم و اظهار تأسف می کند از این همه ساده دلی که کرده است:

من از بی دانشی در غم فتادم شدم خشک از غم اندر نم فتادم
(ص ۲۰۰)

در دنبال گفتگو با شاپور، بار دیگر به حسن خویش می بالد و ارزش واقعی خود را گوشزد می کند:

کسادی چون کشم گوهر نژادم نخوانده چون روم آخر نه بادم
(ص ۲۰۰)

و هشدار می دهد که اگر تا این مقدار هم بدنام و تردامن شده است، بهتر است از این پیشتر نرود:

چو ز آب حوض تر گشتست زینم خطا باشد که در دریا نشینم
(ص ۲۰۰)

و در پایان، سخن نهایی خود را بر زبان می راند. بدین مضمون که اگر او واقعاً مهری بر من ندارد بهتر است من نیز سرخویش گیرم. شیرین معتقد است که خسرو پرویز با حیثیت او بازی کرده و همچون سگی او را بی آبرو ساخته است. اما خود:

من اینک زنده، او با یار دیگر ز مهر انگیخته بازار دیگر
اگر خود روی من رویست از سنگ دراو بیند فرو ریزد ازین ننگ
(ص ۲۰۲)

درد دل شیرین باشاپور و ذکر حدیث ستمهای شاه بر خود پایان ناپذیر است. گاه بدبختی خود را به خرافات پیوند می زند. گاه از خویشتن و از زیبا ییهایش سخن می راند. گاه غرور خود را نمی شکند و خسرو پرویز را تهدید می کند که به قصر می آید و حساب مریم را کف دستش می گذارد و گاه در تخویف وی می کوشد. با این همه راه آشتی را کاملاً مسدود نمی کند. می شود گفت از هر چه هنر زنانه است کمک می گیرد تا به مقصود رسد. حتی به دروغ از پشیمانی در این عشق بی سرانجام نیز سخن می راند. حرفهای نیشداری از خصوصیات روحی خسرو پرویز گوشزد می کند. از بی مهریها و بدعهدیها و لجام گسیختگیهای وی یاد می آورد تا ستمدیدی و حقانیت خویش را اثبات کند. در تمام این گفتارها گاه می گرید، گاه پوزخند می زند.

گاه خشمگین می‌شود، گاه مایوس و درمانده می‌گردد، و در میان این تلاطمهای روحی به شاپور فریاد می‌زند: دیگر تمام کن! در این میانه هیچ پیام‌رسانی لازم نیست. اگر واقعاً خسرو پرویز مرا دوست دارد بهتر است به پای خویشتن بیاید. تهدید می‌کند که قصد بازگشت به ارمن را دارد. اگر چنین تصمیمی عملی شود، هرگز خسرو او را نخواهد دید.

به دنبال حرفهای خشمگین و تندوتیز، و یادآوری سوز و گدازها و حرفهای عشق و زیانها و بدنامیهایی که حاصل این عشق بوده است، با تمامی هوشیاری و با استادی و مهارت تمام، از معشوق دلجویی می‌کند:

بدینسان گر چه شیرینست رنجور ز خسرو باد دایم رنج و غم دور

(ص ۲۱۵)

احساسات شیرین، شاپور را متقاعد می‌کند که شیرین کالایی سهل الوصول نیست.

عشق فرهاد

در ماکده قصر سنگی، غذای مورد علاقه شیرین، شیر بود. ولی چون علفهایی که در آن منطقه می‌روید تلخ بود، بناچار گله را برای چرا به دور دستها می‌بردند. حمل شیر، از نقطه دور کاری بس رنج آور بود. شیرین در پایان دیدار گله آمیز خویش با شاپور، بدین مشکل اشاره کرده بود. شاپور نیز اجازه خواسته بود برای رفع این ناراحتی، اگر شیرین رضایت دهد، از وجود مهندس جوانی به نام فرهاد استفاده کند. فرهاد همکلاس شاپور در چین بود. شیرین با این کار موافقت کرده بود.

به دنبال توافق شیرین، شاپور پس از دیدار با فرهاد و تشریح مطلب، روزی وی را برای معرفی به شادروان شیرین می‌برد.

جهان ناگه شبیخون‌سازی کرد پس آن پرده لعبت‌بازی کرد

(ص ۲۱۸)

شیرین با لبخندی به لب وارد قصر می‌شود و هنوز کلام خویش را به پایان نبرده است که فرهاد از جلوه جمال و شکوه زیبایی شیرین مدهوش می‌شود:

چو بگرفت آن سخن فرهاد در گوش ز گرمی خون گرفتش در جگر جوش
برآورد از جگر آهی شغب ناک چو مصروعی ز پای افتاد بر خاک

(ص ۲۱۹)

شیرین با همان زبان شیوا و روحبخش خود، مهندس را به هوش می آورد و خواسته خویش را بیان می دارد. ولی فرهاد غرق تماشای اوست و چیزی در پایان در نمی یابد. تا آنکه دیگران وی را به دستور شیرین آگاه می سازند. همین دیدار اندک، جرقه ای از عشق را در دل فرهاد می افکند. نیروی عشق آنچنان است که فرهاد در مدت یک ماه جویی بهشتی، از معلی که گوسفندان را می دوشند تا داخل قصر بی می افکند، و آن را به حوضچه ای منتهی می سازد. از این پس گوسفندان را در دورستهای می دوشند و شیر، از جوی روان می شود و در قصر شیرین، شیر تازه داخل حوضچه ای می ریزد. شیرین در پایان کار مهندس، از عملیات وی بازدید می کند و گوشواره اش را به او می دهد تا به عنوان دستمزد آن را به فروش رساند. فرهاد گوشواره را به پای معشوق می افکند و راه صحرا در پیش می گیرد، تا از این عشق آتشین، مسخره مردم نشود و کار عشق لوث نگردد.

در مدتی اندک، آواز عشق سودایی فرهاد در همه جا می پیچد و به گوش شاه می رسد. غیرت شاه به جنبش درآمده، فرهاد را به دربار احضار می کند. پیش از فراخواندن فرهاد، خسرو پرویز با مشاوران خویش در این باب به مشورت می نشیند. خلاصه بحث چنین است: باید اول به فرهاد پیشنهاد زر کنند تا دست از شیرین بشوید. اگر خودداری کند، کاری سخت و ناشدنی — یعنی برداشتن کوهی را از میانه راه که مزاحم رفت و آمد شاه از آن ناحیه است — بر او پیشنهاد کنند تا در این راه جان سپارد و شاه را در مقابل معشوق، حریف یکه تاز سازد.

مناظره و پرس و جوی شاه و فرهاد، پس از احضار به دربار بسیار شنیدنی

است. بخشی از این سؤال و جوابها بدین قرار است:

بگفت از دل شدی عاشق بدینسان	بگفت از دل تومی گویی من از جان
بگفتا عشق شیرین بر تو چونست	بگفت از جان شیرینم فرونست
بگفتا هر شبش بینی چو مهتاب	بگفت آری، چو خواب آید، کجا خواب!
بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک	بگفت آنکه که باشم خفته در خاک

... بگفتا در غمش می ترسی از کس	بگفت از دل جدا کن عشق شیرین
بگفت او آن من شد زو مکن یاد	بگفت این کی کند بیچاره فرهاد
چو عاجز گشت خسرو در جوابش	نیامد بیش پرسیدن صوابش
به یاران گفت کز خاکی و آبی	ندیدم کس بدین حاضر جوابی
به زر دیدم که با او بر نیایم	چو زرش نیز بر سنگ آزمایم

(ص ۲۳۴-۲۳۵)

خسرو پرویز وقتی مسلم می بیند که بدین شیوه عشق شیرین را، از سر فرهاد نخواهد توانست بدر کند، متوسل به نقشه دوم می شود و با سوگند دادن به حرمت شیرین، از وی درخواست می کند، کوهی مزاحم را از سر راه وی بردارد. فرهاد به شرط دست کشیدن خسرو پرویز از شیرین - در صورت موفقیت کوهکنی - کار را می پذیرد و فوراً دست بکار می شود.

فرهاد قبل از شروع کار تصویری از شیرین را بر کوه حک و آنگاه عملیات را آغاز می کند. در تمام مراحل سخت کوهکنی، عشق شیرین منبع قدرت اوست. هر آن که از کار دست می کشد، با تصویر به نجوا می پردازد و حدیث دل و رنجوری تن را با او در میان می گذارد و از بدبختی خویش و از اقبال ناجوانمردان و زرداران و بدذاتان شکایت می کند. وی با جان شیرین خود به میدان آمده است:

فدا کرده چنین فرهاد مسکین ز بهر جان شیرین، جان شیرین
(ص ۲۴۰)

روزی در محل شیرین، مجلسیان خاطرات نقل می کنند و در این گفتگو به داستان بیستون می رسند و از کار شگرف فرهاد سخن به میان می آورند. عکس العمل شیرین چنین است:

به خنده گفت با یاران، دل افروز علم بر بیستون خواهم زد امروز
(ص ۲۴۹)

همان روز، سوار بر اسب می شود و به تماشای کار فرهاد به بیستون می رود. فرهاد را می بیند:

به دستی سنگ را می کند چون گل به دیگر دست می زد سنگ بر دل
(ص ۲۵۰)

پاداش فرهاد، جام شیری است که از دست شیرین می گیرد و همچون شهد آن را سرمی کشد. شیرین سپس تصمیم به بازگشت می گیرد. وقتی سوار اسب می شود، اسب سکندری خورده، کم می ماند شیرین را بر زمین افکند. فرهاد از جا می جهد و مانع سقوط او می شود. آنگاه اسب و سوار را از زمین کنده، بر روی دوش می گذارد و تا قصر می برد و برمی گردد، و با قدرتی که از دیدار معشوق گرفته است، دو چندان به کار کوهکنی ادامه می دهد.

خبر این دیدار را جاسوسان شاه گزارش می دهند. از سوی دیگر می گویند: هیچ بعید نیست شیرین دل در گرو محبت فرهاد بندد، و با این گفته، خسرو پرویز را دل نگران می سازند. خسرو پرویز باز به مشورت می نشیند. مشاوران می گویند: با این شور و علاقه و نیرویی که فرهاد کار می کند، شاه شرط را خواهد باخت. باید چاره ای دیگر اندیشند. پیشنهاد می شود، کسی خبر مرگ شیرین را نزد فرهاد برد. باشد که در تیشه زنی، دستانش سست شود و کار به عهده تعویق افتد و آبروی شاه خدشه دار نشود. این نقشه عملی می شود:

زبان بگشاد و خود را تنگدل کرد	سوی فرهاد رفت آن سنگدل مرد
چرا عمری به غفلت می گذاری	که ای نادان غافل در چه کاری
که شیرین مرد و آگه نیست فرهاد!	... برآورد از سر حسرت یکی باد

(ص ۲۵۵-۲۵۶)

باشنیدن این خبر، فرهاد از بالای کوه سقوط می کند و جان می سپارد:

برآورد از جگر آهی چنان سرد	که گفתי دورباشی بر جگر خورد
به زاری گفت کاوخ رنج بزدم	ندیده راحتی در رنج مردم

(ص ۲۵۶-۲۵۷)

تأثیر مرگ فرهاد بر شیرین و خسرو پرویز

پس از مرگ فرهاد، شیرین افسرده دل می شود. لباس سیاه به تن کرده و به ماتم می نشیند. بر سر گور فرهاد زیارتخانه ای برای عاشقان جهان بنا می کند. این

حادثه خسرو پرویز را نیز به فکر فرو می برد. از اینکه معشوق را آزار داده است پشیمان می شود. ولی حرکت شیرین را نیز در سوگواری فرهاد نمی پسندد. پس با زبانی طنزآلود و نیشدار تعزیت نامه ای به شیرین می نویسد و بر او زخم زبان می زند:

بنا بر مرگ دارد زندگانی	نخواهد زیستن کس جاودانی
تو روزی واو ستاره، ای دل افروز	فرو میرد ستاره چون شود روز
تو صبحی واو چراغ اردل پذیرد	چراغ آن به که پیش از صبح میرد
تو هستی شمع واو پروانه مست	چو شمع آید رود پروانه از دست
... اگر مرغی پرید از گلستان	پرستد نسر طائر ز آسمان
... اگر فرهاد شد شیرین بماناد	چه باک از زرد گل نسرین بماناد

(ص ۲۶۵)

خسرو پرویز در این نامه، فرهاد را هوسناکی بی ارزش قلمداد می کند و با لفظ حمال از او نام می برد و شیرین را به خاطر سوگواری چنین فردی به سخره می گیرد.

مرگ مریم

روزگار هنوز به کام شیرین نمی گردد که خبر درگذشت مریم منتشر می شود. خسرو پرویز لباس سیاه به تن می کند و یک ماه تمام بر تخت شاهی نمی نشیند، و سوگواری مفصلی همراه تشریفات سنگین که درخور یک ملکه است برپا می کند. فرصت مناسبی است برای شیرین تا تعزیت نامه کنایه دار شاه را تلافی کند. شیرین با ارسال تعزیت نامه ای، پاسخ کلام نیشدار و طنزآلود خسرو پرویز را می دهد و انتقام خود را از او می گیرد. می نویسد:

... عروس شاه اگر در زیر خاکست	عروسان دگر دارد چه باکست
فلک زان داد بر رفتن دلیریش	که بود آگه ز شاه و زود سیریش
ازو به گرچه شه را همدمی نیست	شهنشه زود سیر آمد غمی نیست
نظر بر گلستانی دیگر آرد	وزو به دلستانی در بر آرد
مرنج ای شاه ناز کدل بدین رنج	که گنج است آن صنم، در خاک به گنج
عنان آن به که از مریم بتابی	که گر عیسی شوی گردش نیابی
اگر در تخته رفت آن نازنین جفت	به ترک تخت شاهی چون توان گفت

به نالیدن مکن بر مرده پیداد که مرده صابری خواهد نه فریاد
... اگر سروی شد از بستان عالم تو باقی مان که هستی جان عالم
(ص ۲۶۹-۲۷۰)

شاه با دریافت این نامه، به خود دل‌داری می‌دهد که «کلوخ انداز را پاداش سنگ است.» اکنون خوشدل از اینکه مریم یعنی مانع وصال شیرین به دیار نیستی شتافته است؛ سعی می‌کند روابط فی‌مابین را به نحوی اصلاح کند. پیامهای شیرینی به شیرین می‌فرستد. اما شیرین نیز به امید آنکه همه موانع از پیش پای برداشته شده، و به تصور ازدواج دایم با شاه، ناز و کرشمه را از حد تعادل فراتر می‌برد. غافل از اینکه شاه هوسباز تحمل اینهمه ناز و تبختر را ندارد.

شاه خسته و رنجیده از تبختر شیرین، در مجلسی از مجالس شاهانه وصف دلربایی و زیبایی و لذت آغوش شکر اسپهانی را از زبان یکی از حضار می‌شنود. از آن روز خسرو پرویز نه می‌تواند هوس او را از سر بدر کند و نه شایسته می‌بیند که وی را از اصفهان به دربار فرا خواند، بنابراین یک سال در این اندیشه صبر پیشه می‌سازد، بی‌آنکه کسی بر آن حال آگاهی داشته باشد.

شکر اسپهانی

یک سال بعد، شاه به بهانه‌ای راهی اصفهان می‌شود و در تفرجگاهی فرود می‌آید. آنگاه نشاط را آغاز می‌کند، و در غم لعبت اصفهانی باده‌خواری را سر می‌گیرد. در عین حال بطور مخفیانه از مکان شکر مطلع می‌شود. تا آنکه شبی با غلام خویش در آرزوی کامجویی از شکر به کوی وی می‌رود. منزل شکر را می‌یابد و در را می‌کوبد. غلامی او را به درون هدایت می‌کند. در خانه عشرت مدتی به انتظار می‌نشیند، تا شکر با زیبایی و دلربایی وارد می‌شود.

آن شب، خسرو پرویز از دست محبوب آنقدر جام می‌نوشد که کاملاً مست و خواب‌آلود می‌شود. در آن لحظه‌های مستی و بی‌خبری، شکر به بهانه‌ای قابل قبول، شمع برداشته و از اتاق خارج می‌شود. اما هرگز باز نمی‌گردد. کسی که به جای او بعداً وارد اتاق می‌شود، کنیزکی است زیباروی، هم‌قد و بالای شکر که زرو زیور او را به تن کرده است. به واقع شاه مست از باده، فریب می‌خورد. چرا که

جابجایی کنیز و شکر را در نمی یابد:

ملک چون دید کامد نازنینش ستد داد شکر از انگینش
دراو پیچید و آنشب کام دل راند به مصروعی بر افسونی غلط خواند
(ص ۲۸۱)

بامداد که فرامی رسد، کنیز به صله ای از شاه اجازه رفتن می گیرد و تمام ماجرا را به شکر توضیح می دهد. آنگاه بجای کنیز، شکروارد اتاق می شود. در صحبت مجدد، شکر از شاه ایراد می گیرد که اگر بر تو گران نیفتد باید بگویم همه چیز تو خوب است مگر آنکه دهانت بوی بد می دهد. شاه چاره می خواهد. شکر می گوید باید یک سال سوسن و سیر بخوری تا بوی دهانت برطرف شود.

ملک چون رخت از آن بتخانه بر بست گرفت آن پند را یک سال در دست
(ص ۲۸۲)

بدین منوال شاه یک سال به چاره گری و رفع بوی بد دهان می گذراند. سال دیگر دوباره به دیدار شکر می رود. همان بساط شبانه پارینه با شکر برگزار می شود و در صحبتی که می رود شاه از شکر می پرسد: آیا تا به حال کسی همچون من مهمان تو بوده است؟ شکر می گوید: آری فقط یکبار، با این تفاوت که دهان آن مرد بوی بدی می داد ولی دهان تو خوشبوست. پادشاه می گوید: اگر عیب دیگران می بینی؛ بهترست عیب جمال خویش نیز بدانی. عیب تو هم اینکه یک ساعت نیز کنارت از نزدیکیان خالی نیست.

شکر در پاسخ این عیبجویی، سوگند می خورد که همیشه پاک بوده است و کار او فقط مست کردن مردان است و هرزگی بواسطه کنیز کانی انجام می گیرد که در اختیار ویند. شاه این سخن را باور می کند. چرا که:

چو بشنید این سخن شاه از زبانش بدین معنی گواهی داد جانش
دری کورا بود مهر خدایی دهد ناسفته گل بر روی گواهی
(ص ۲۸۴)

خسرو پرویز برای اینکه کاملاً مطمئن شود، در مورد ادعای شکر اسپهانی از همه بزرگان اصفهان پرسشی به عمل می آورد. همه اهل سپاهان بر پاکدامنی شکر گواهی می دهند و می گویند:

متاع خویشتن در بار دارد کنیزی چند را بر کار دارد
 سمندش گرچه با هر کس به زین است سنان دورباشش آهین است
 (ص ۲۸۴)

خسرو پرویز پس از اطمینان از دوشیزگی و پاکیزگی! شکر دستور می دهد به
 رسم زناشویی او را به سرایش می برند و بدین ترتیب با او وصلت می کند. اکنون
 به جای مریم، رقیب دیگری برای شیرین پیدا شده است.

اما شاه به زودی از شکر سیر می شود و دوباره به یاد شیرین می افتد. در این
 فاصله از اندوه و غم چه بر سر شیرین آمد وصف ناشدنی است. شبهای طولانی، ملال
 قصر سنگی، تنهایی و بی کسی، ناامیدی و در بدری هر یک دردی است جانکاه که
 می تواند شیرین را از پای در آورد. نظامی شبهای تار و طولانی او را چنین وصف
 می کند:

شب‌ی دم سرد چون دل‌های بی‌سوز	برات آورده از شبهای بی‌روز
گرفته آسمان را شب در آغوش	شده خورشید را مشرق فراموش
به در دزدی ستاره کرده تدبیر	فرو افتاده ناگه در خم قیر
... چراغ بیوه زن را نور مرده	خروس پیره زن را غول برده
دل شیرین در آن شب خیره مانده	چراغش چون دل شب تیره مانده
زبان بگشاد و می گفت ای زمانه	شب است این یا بلایی جاودانه

(ص ۲۹۱-۲۹۲)

رفتن خسرو پرویز به دیدار شیرین

صبوری، ایمان و استقامت شیرین، به علاوه سیر شدن شاه از شکار سپهانی و یاد
 خاطرات خوش گذشته، خسرو پرویز را در دیدار شیرین بی طاقت می کند. تا آنکه
 روزی شاه با کوکبه خاص و با جلال و شکوه ویژه‌ای به قصد شکار از قصر خارج
 می شود. از این شکارگاه بدان شکارگاه و از این صحرا بدان صحرا رخت می افکند.
 تا آنجا که:

بنه در یک شکارستان نمی ماند شکارافکن شکارافکن همی راند
 (ص ۲۹۹)

برای خسرو پرویز، شکار بهانه‌ای بیش نیست، بلکه هدف دیدار شیرین می‌باشد. اما نمی‌خواهد کسی از راز او باخبر شود. تا آنکه در ادامه شکار راه را بسوی قصر شیرین کج می‌کند و در یک فرسنگی قصر دلارام فرود می‌آید. زمستان است و هوا سرد و یخبندان. شاه دستور می‌دهد آتش برافروزند و آن شب را تاسع‌رگه به استراحت می‌پردازد.

آفتاب بامدادی که می‌دمد، شاه شادمان از تن‌آسایی برمی‌خیزد و نشاط آغاز می‌کند. جامهای پیاپی بالا می‌کشد، و آنگاه که یاد شیرین بر خاطرش سنگینی می‌کند، مست از باده، بر شب‌دیز می‌نشیند، و همراه غلامانی مخصوص سوی قصر نگار می‌تازد.

به زودی فرارسیدن خسرو پرویز را به شیرین خبر می‌دهند. شیرین از این دیدار نابهنگام هراسناک می‌شود. اما با وجود سرمستی خویش، از گشودن در قصر خودداری می‌کند. از سوی دیگر به خدمتکاران دستور می‌دهد زروزیور بر سر راه خسرو بپاشند. اما خود به پشت بام قصر می‌رود و گوش بردر و چشم در راه می‌نهد. خسرو پرویز فرا می‌رسد و شیرین که از دور جمال مست او را می‌بیند از هوش می‌رود. پس از بهوش آمدن در کار خویش درمانده می‌شود. با خویشتن به نجوا می‌نشیند: اگر بارش ندهم در فراقش خواهم مرد و اگر لختی رام گردم، همچون ویس^۱ در جهان بدنام خواهم شد. از سوی دیگر، شاه از روی فرشهای دیوارنگ می‌گذرد، اما با در بسته کاخ مواجه می‌شود و شگفتی او را فرا می‌گیرد. نگهبانی نزد شیرین می‌فرستد تا از علت بسته بودن در جویا شود و از زبان او بیان کند که: درم بگشای کاخ پادشاهم به پای خویشتن عذر تو خواهم (ص ۳۰۳)

و درخواست دمسازی و دیدار می‌کند. از آن سوشیرین با شنیدن پیام خسرو پرویز، کنیزی را به خدمت می‌فرستد و بساطی گوه‌رین در برابر ایوان خود برایش می‌گسترده و به کنیز می‌گوید، خسرو پرویز را گوشزد کند:

که گر مهمان مایی ناز، منمای به هر جا کت فرود آرم فرود آی
(ص ۳۰۴)

۱. ر.ک: بخش افزوده‌ها.

سپس شیرین باجلوه کامل بسوی دیوار قصر آمده و گوشواره خود را به پای اسب شاه، مروارید صد دانه اش را بر خسرو پرویز نثار می کند و با وی به سخن می نشیند. خسرو پرویز آغاز سخن می کند و می پرسد:

نه مهمان توام؟ بر روی مهمان چرا در بایدت بستن بدینسان
(ص ۳۰۶)

شیرین نیز در پاسخ، بستن در را چنین توجیه می کند:

حدیث آنکه در بستم روا بود که سرمست آمدن پیشم خطا بود
چومن خلوت نشین باشم تو مخمور ز تهمت رأی مردم کی بود دور
(ص ۳۰۸)

و به او توصیه می کند:

ترا بایست پیری چند هشیار گزین کردن فرستادن بدین کار
مرا بردن به مهد خسرو آیین شبستان را به من کردن نو آیین
چو من شیرین زبانی زنی ارزد عروسی چون شکر کاوینی ارزد
(ص ۳۰۸)

در این قسمت از داستان، پرسش و پاسخهای خسرو پرویز و شیرین بسی طولانی است. هدف خسرو پرویز روشن است. او می خواهد شیرین را نیز همچون دیگر کنیزان و زنان دربار خویش به چنگ آورد و احتمالاً پس از خاموشی هوس او را نیز به دست فراموشی سپارد. ولی تلاشش بیهوده می نماید. زیرا شیرین جز با عقد رسمی و با رعایت تمام تشریفات عروسی و درباری حاضر به ملاقات نیست.

در کشمکش و زبان آوریهای خسرو پرویز برای تسخیر شیرین، و مقاومت شیرین به عنوان زنی مقاوم در جهت حفظ پاکی خود، سخنان زیبایی در حفظ حرمت و عفت زنانه از زبان شیرین شنیده می شود:

چو سیلی کامدی در حوض ماهی سراد خویشتن را برد خواهی
ز توفان تو خواهم کرد پرهیز بر این درخواه بنشین خواه بر خیز
کمند افکندنت بر قلعه ماه چه باید چون نیایی بر فلک راه
... من آبم نام آب زندگانی تو آتش نام آن آتش جوانی
نخواهم آب و آتش در هم افتد کز ایشان فتنه ها در عالم افتد

به ارتا زنده باشم گرد آنکس

نگردم کز من او را بس بود بس
(ص ۳۲۳)

بین در اشک مرواریدپوشم

مکن بازی به مروارید گوشم

... مبارک رویم اما در عماری

مبارک بادم این پرهیزگاری

مکن گستاخی از چشم پرهیز

که در هر غمزه دارد دشنه تیز

هر آن مویی که در زلفم نهفته است

بر او ماری سیه چون قیر خفته است

ترا با من دم خوش در نگیرد

به قندیل یخ آتش در نگیرد

به طمع این رسن در چه نیفتم

به حرص این شکار از ره نیفتم

(ص ۳۳۳)

سخن آخر شیرین را در سوگندی که می خورد می توان ملاحظه کرد:

که بی کاوین اگر چه پادشاهی

زمن بر نایدت کاسی که خواهی

(ص ۳۴۳)

با این سخن، شاه شکست خورده با سر خوردگی و خشم، چاره‌ای جز بازگشت نمی بیند. اکنون ریزش برف و باران نیز شروع شده است. راه بازگشت را با اشک و خون طی می کند و نومیدانه به شکارگاه می رسد، در حالیکه مهتاب نیز از پشت ابرها تابیدن گرفته است. شب در حال سپری شدن است ولی خواب از چشمان شاه گریخته اکنون همه اطرافیان شاه را ترک کرده و خفته اند. او مانده است و شاپور.

شاپور، خسروپرویز را به صبوری می خواند، تمام کجرفتاریها و تندیهای شیرین را نوعی کرشمه و ناز زنانه می شمارد، و سعی می کند آبی بر آتش خشم و شعله وجود شاه ریزد، و آرامش را بدو بازگرداند. اما شاه که خود را بازیچه دست شیرین می بیند، تحمل بی احترامیها و رفتارهای تند او را نمی تواند کند، و خود را ملامتها می کند و در پایان بر خویشتن نهیب می زند:

مرا پیوند او خواری نیرزد

نمک خوردن جگر خواری نیرزد

به زیر پای پیلان در شدن پست

به از پیش خسیسان داشتن دست

به آب اندر شدن غرقه چوماهی

از آن به کز وزغ زنهار خواهی

به ناخن سنگ بر کندن ز کھسار

به از حاجب به نزد ناسزاوار

(ص ۳۴۷)

در اینجا باز شاپور است که او را ملامت و نصیحت می کند. اینکه شاه نباید

از تندی معشوق برنجد، چرا که ستیز عاشقان چون برق می‌آید و می‌رود. از نیکوان به‌ستم نباید برید، بلکه باید ناز معشوقان را کشید. همه خوبان بدخوی‌اند و سرکشی طبیعت همه ایشان است. ولی می‌دانی که مار آبی زخمش کشنده نیست. در عین حال از قدیم گفته‌اند «ماه است و زن. اگر از در برانی از روزن فرود آیند.» اگر قصد رهایی از سیلاب اندوه داری باید چون کوه مقاوم باشی. من مطمئنم که او نیز بی‌قرار است. ولی صبوری پیشه ساخته است. بدین ترتیب شاپور آرامش را به‌شاه بازی می‌گرداند و رشته گسیخته را پیوند می‌دهد.

پشیمان شدن شیرین و بازگشت او بسوی خسرو پرویز

حدس شاپور درست است. زیرا پس از رفتن خسرو پرویز، شیرین از کرده خویش پشیمان می‌شود. با خود فکر می‌کند: برآستی با شاه رفتار خوبی نداشته، و بسیار تندی کرده است. نکند معشوق را آنقدر آزرده باشد که راه بازگشت بکلی بسته شود: پس باید اقدامی کند:

چو از بی‌طاقتی شوریده دل شد	از آن گستاخ رویها خجل شد
به گلگون بر کشید آن تنگدل، تنگ	فرس گلگون و آب دیده گل رنگ
برون آمد بر آن رخس خجسته	چو آبی بر سر آتش نشسته
رهی باریک چون پرگار ابروش	شب تاریک چون ظلمات گیسوش

(ص ۳۵۱)

پایان اسب‌سواری به شکارگاه سلطنتی منتهی می‌شود. همه را خواب در رفته است مگر شاپور که بیدار است. بنابراین شاپور ناگهان می‌بیند سواری تنها، از دور می‌آید. بی‌آنکه غلامان را بیدار کند به‌سوار نزدیک می‌شود. او کسی جز شیرین نیست. پس اولین کسی که با شیرین مواجه می‌شود شاپور است. شیرین با لباس مبدل غلامان آمده است، و شاپور از دیدار او شگفت‌زده است. شیرین دست او را گرفته گوشه‌ای می‌برد، و قصه حال باز می‌گوید، و از پشیمانیها و شرمساریها در مورد راندن محبوب حکایت می‌راند. در پایان اضافه می‌کند: دو خواهش از شاپور دارد که اگر انجام می‌دهد تا تاریکی شب زایل نشده است ترتیب دهد، در غیر این صورت راه خویش گیرد و به‌سر و سرای خود باز گردد.

خواهش اول اینکه، اجازه دهد، با همان لباس مبدل به صورتی ناشناخته در جایی مخفی شود، و فردا تماشاگر بزم و جمال خسروپرویز باشد. دودِ دیگر اینکه، اگر در میانه بزم به یاد شیرین افتد و بدو دست یابد ترتیب کاپین و عقد را بدهد. شاپور سوگند وفاداری را تجدید می کند و با هدایت وی، شیرین در چادری پنهان می شود.

همان شب، خسروپرویز خوابی می بیند. بامداد آن خواب را برای شاپور نقل می کند. شاپور خواب شاه را به نیکبختی و رفع گرفتاریها و رسیدن به دلدار تعبیر می کند. اکنون دل شاه شادمان است. پس دستور می دهد بزم مفصلی برپا کنند. این بزم، بزم بسیار مهمی است. زیرا دواهنگساز معروف و بزرگ یعنی نکيسا و بارید نیز در آن حضور دارند.

بزم آغاز می شود و شیرین از شاپور درخواست می کند، نکيسا را مقابل در خیمه او بنشانند، تا با توصیف وی آوازاها و اشعار مناسب حال شیرین را بر زبان راند. ساز خوشنوا و آوای لطیف و دلچسب نکيسا، حدیث عشق و هجران و تمنای شیرین را بیان می دارد. کلام شیرین را خاکساری و محبت، فروتنی و متانت تشکیل می دهد:

سرایت را به هر خدمت که خواهی کنیزی می کنم دعوی نه شاهی
سراپرسی که چونی؟ زار زویم چو می دانی و می پرسی چه گویم
(ص ۳۶۰)

سخنگو و زبان حال خسروپرویز نیز بارید است. وی نیز همراه با ستای (سه تار) خویش نوا سر می دهد، و از زبان خسروپرویز از اینکه قدر معشوق را ندانسته است، اظهار ندامت می کند، و از اینکه احساس می کند یار قدم رنجه و او را سربلند کرده شادمان می شود. تمنا می کند که وی را عفو کند:

بگو ای دوست آن رشک پری را که بازآور به ما نیک اخترى را
ترا بسیار خصلت جز نکویست بگویم راست، مردی راستگویست
منم جوکشته و گندم دروده ترا جو داده و گندم خریده
(ص ۳۶۲-۳۶۳)

چهار بار این گفتگو ادامه پیدا می کند، و از هر دو سوی تعارفها و سخنان نغز عاشقانه به زبان رامشگران رد و بدل می شود. هجرانها، حرمانها، اشتباههای گذشته

بیان، و از کوتاهیها اظهار پشیمانی می‌شود. بار چهارم، شیرین از نکيسا می‌خواهد سخن را تمام کند و به او می‌گوید:

بزن راهی که شد بیراه گردد مگر کاین داوری کوتاه گردد
(ص ۳۷۴)

و این بیت را می‌توان آخرین کلام شیرین دانست:
تمنای من از عمر و جوانی وصال تست و آنکه زندگانی
(ص ۳۷۵)

آخرین سخن نیز از زبان خسروپرویز چنین جاری می‌شود:
اگر من جان دهم در مهربانی ترا باید که، باشد زندگانی
مرا گر روز و روزی رفت برباد ترا هر روز روز از روز به باد
(ص ۳۷۸)

بدین ترتیب، شیرین طاقت از دست داده، از خیمه خسروپرویز را به آواز بلند فرا می‌خواند. خسروپرویز که صدای شیرین را می‌شنود مدهوش می‌شود. از سوز عاشقان، رامشگران سکوت می‌کنند. پس از بهوش آمدن، خسروپرویز دستور می‌دهد سرا جز از حضور شاپور از همگان خلوت شود. سپس بسوی آوا می‌شتابد. اما شاپور مانع شتاب او می‌شود و هنوز توضیحی نداده است که شیرین از سرا پرده خویش بیرون آمده بسوی خسروپرویز شتابان حرکت می‌کند:

پری پیکر برون آمد ز خرگاه چنان کز زیر ابر آید برون ماه
چو عیاران سرمست از سرمهر به پای شه در افتاد آن پری چهر
چوشه معشوق را مولای خود دید سرخود را به زیر پای خود دید
ز شادی ساختش برفرق خود جای که شه را تاج بر سر به که در پای
(ص ۳۷۹)

کار از پای بوسیها که می‌گذرد، دیدارها در یکدیگر تلاقی می‌کنند. شاه در این لحظه تقاضای بوسه دارد. اما شیرین به یاد خاطرات تلخ گذشته می‌افتد و روی ترش می‌کند. شاه از تغییر حالت شیرین شگفت زده می‌شود. چه چیزی شادی محبوب را به دلتنگی بدل ساخت! شاپور نهانی در گوش خسروپرویز می‌گوید:
برای آنکه خود را تا به امروز به نام نیک پرورد آن دل افروز

کنون ترسد که مطلق دستی شاه نهد خال خجالت بر رخ ماه

(ص ۳۸۰)

خسرو پرویز، وقتی می بیند جز به پیوند، شیرین از آن او نخواهد بود، سوگند می خورد که بی کاوین سوی او دست نبرد، و وعده می کند که با اجتماع بزرگان جهان او را به کاوین سرافراز سازد و اضافه می کند چون به بزرگان و تشریفات عقد دسترسی نیست، دم را غنیمت شمرده، ساقی بزم افروز او شود، تا لحظه های اندک باقی مانده تا روز موعود را به شادی نشینند. به دستور شاه، مجلس از اغیار خالی می شود. عاشق و معشوق یک هفته فارغ از غم گیتی به شادمانی می پردازند. در پایان هفته لذتبخش، شیرین به کاخ سنگی و خسرو به کاخ مدائن بازمی گردند.

ازدواج خسرو پرویز با شیرین

در روز موعود، خسرو مؤبدان را به کاخ فرا می خواند. عقد رسمی با جلال و شکوه و رسمیت تمام، مابین خسرو پرویز و شیرین جاری می شود. بدین ترتیب سالها در بدری و رنج شیرین به ثمر می نشیند. به شادمانی این حادثه، خسرو پرویز چندتن از کنیزان مانوس خود را در حلقه ازدواج ندیمان خاص خویش، یعنی شاپور، نکپسا و بزرگ امید درمی آورد. سپس پادشاهی سرزمین مهین بانو را به سپاس یاورها و دوستهای شاپور بدو می بخشد.

حوادث پس از ازدواج

پس از ازدواج، کار خسرو پرویز خرمی بود و جهان بروفق مراد او دور می زد. به قول نظامی:

ازین به گر به هم باشد چه خواهی	جوانی و مراد پادشاهی
جهان را خورد و باقی کرد بدرود	نبودی روز و شب بی باده ورود

(ص ۳۹۵)

ولی کیست که گردش زمانه همیشه بر کام او گردد. خسرو پرویز آرام آرام بسوی پیری می گرایید و هوسهای جوانی در وجود او روی به خاموشی می نهاد. اکنون دوران بازگشت به خاطرات ایام گذشته و تأسف خوردن بر خاسیها و ناپختگیها بود.

گرچه شیرین، شاه را در رعیت‌پروری و رفع ستم از ستم‌دیدگان و دانش‌اندوزی تشویق می‌کرد ولی دیگر دیر شده بود:

زمین بوسید شیرین کای خداوند	زرامش سوی دانش کوش یک‌چند
بسی کوشیده‌ای در کامرانی	بسی دیگر به کام دل برانی
جهان را کرده‌ای از نعمت آباد	خرابش چون توان کردن به بیداد
... حذر کن زانکه ناگه در کمینی	دعای بد کند خلوت‌نشینی
زنی پیر از نفس‌های جوانه	زند تیری سحر‌گه بر نشانه
ندارد سودت آنگه بانگ و فریاد	که نفرین داده باشد ملک برباد

(ص ۳۹۸)

خسرو پرویز، در راه تسلیم به پندهای شیرین حتی یک‌بار، بزرگ‌امید را احضار می‌کند، و سخنان حکیمانه‌ای از وی می‌شنود اما چه فایده! روزگار در حال گرفتن انتقام خود از شاه است.

وحشت شیرین از پایان کار خسرو بیهوده نیست. او در گذشته ستمهای بزرگی بر رعیت روا داشته است، و شاه در پایان سخنان پندآمیز بزرگ‌امید از ستمگریها پشیمان شده بود. ولی فرصت از دست رفته است:

... چو برگفت این سخن پیر سخن‌سنج دل خسرو حصاری شد بر این گنج
پشیمان شد ز بدعت‌های بیداد سرای عدل را نوکرد بنیاد

(ص ۴۱۰)

کشته شدن خسرو پرویز

خسرو پرویز از مریم پسری دارد به نام شیرویه که سخت از او نگران است. این فرزند، همان آدم‌گستاخی است که هنگام ازدواج شیرین با خسرو پرویز گفته بود: «کاش من با او ازدواج می‌کردم.» هنگام بیان این سخن او فقط نه سال داشت: شنیدم من که آن فرزند قتال در آن طفلی، که بودش قرب نه سال
چو شیرین را عروسی بود می‌گفت که شیرین کاشکی بودی مراجفت

(ص ۴۱۲)

در مقابل اظهار نگرانیهای خسرو پرویز از شیرویه، بزرگ‌امید شاه را نصیحت می‌کند

و دلداری می‌دهد. گرچه با توجه به شخصیت شیرویه، دل‌نگرانی پدر چندان هم بیجا نمی‌باشد.

خسروپرویز در اواخر عمر، سلطنت را به شیرویه می‌سپارد و خود در گوشه آتشکده، عزلت می‌گزیند و زهد، پیشه می‌سازد. در همین زمان است که ماهیت اصلی شیرویه بروز می‌کند. وی گوشه‌گیری پدر را کافی نمی‌داند و او را زندانی می‌کند، و همه را جز شیرین از اطراف او دور می‌سازد. با وجود این خسروپرویز آنچنان از حضور شیرین خرسند است که احساس می‌کند عین آزادی نصیبش شده است. در این روزهای ملال‌آور، شاه:

نشاندی ماه را گفתי میندیش	که روزی هست هر کس را چنین پیش
ز بادی کوکله از سر کند دور	گیاه آسوده باشد سرو رنجور
هر آنچ او فعل‌تر باشد زنجیر	شکارافکن بدو خوشتر زند تیر
چوکوه از زلزله گردد به‌دونیم	ز افتادن بلندان را بود بیم
... تو در دستی اگر دولت شد از دست	چو تو هستی همه دولت مرا هست

(ص ۴۱۴)

شیرین نیز، شاه را دلداریها می‌دهد و غمگساریها می‌کند. معتقد است بیماران زیادی بوده‌اند که از لب‌گور بازگشته‌اند. باید امیدوار بود. پس بهتر آنکه با ناملایمات ساخت و غم نخورد. به علاوه فلسفه زندگی همین است:

اگر بودی جهان را پایداری	به هر کس، چون رسیدی شهریاری
فلک گر مملکت پاینده دادی	ز کیخسرو به خسرو کی فتادی
کسی کو دل بر این گلزار بندد	چو گل زان بیشتر گرید که خندد

(ص ۴۱۵)

خرسندی خسروپرویز به حضور شیرین چندان طول نمی‌کشد. شیرویه تصمیم می‌گیرد پدر را به قتل رساند. در یکی از شبهای تاریک، به آدمکشی مأموریت می‌دهد تا او را از بین ببرد. این تصمیم به مرحله عمل در می‌آید. وقتی خسروپرویز را با کارد زخم می‌زنند، شیرین در کنار وی خفته است:

ملک در خواب خوش پهلوی دریده	گشاده چشم و خود را کشته دیده
ز خونش خوابگاه طوفان گرفته	دلش از تشنگی از جان گرفته

به دل گفتا که شیرین را زخوش خواب
دگر ره گفت با خاطر، نهفته
چو بیند بر من این بیداد و خواری
همان به کاین سخن ناگفته باشد
به تلخی جان چنان داد آن وفادار
کنم بیدار و خواهم شربتی آب
که هست این مهربان شبها نهفته
نخسبد دیگر از فریاد و زاری
شوم من مرده و او خفته باشد
که شیرین را نکرد از خواب بیدار
(ص ۴۱۸)

فرجام شیرین

شیرین پس از بیداری، با فاجعه قتل شوهر مواجه می شود. البته این خون
گرم خسرو پرویز است که او را از خواب گران بیدار می کند:
ز بس خون کز تن شه رفت چون آب
دگر شبها که بختش یار گشتی
به بانگ نای و نی بیدار گشتی
که خون گرم شاهش کرد بیدار
فلک بنگر چه سردی کرد این بار
(ص ۴۱۹)

ناله هایی جانسوز و اشکهایی گران در قعر شب سر می دهد:
به گریه ساعتی شب را سیه کرد
بسی بگریست و آنکه عزم ره کرد
(ص ۴۱۹)

شیرین، جسد شاه را با گلاب و مشک و عنبر و کافور شسته و در خورشاهان
وی را تدفین می کند. شیرویه، پس از خالی شدن میدان از حضور پدر، پیغام
می فرستد که یک هفته پس از عزاداری، او را چون گل شکفته ای به باغ زندگیش
خواهد برد، و پیش از خسرو پرویز در شکوهش خواهد افزود. شیرین با شنیدن این
سخن بسیار خشمگین می شود. او زنی است وفادار به شوی و بسی هوشیار و زیرک.
برای آنکه ذهن شاه جوان را منحرف کند؛ روز عزاداری خودآرایی می کند و از
درگذشت شاه اظهار شادمانی ظاهری نموده، خود را موافق پیام شیرویه جلوه می دهد.
تا بدین ترتیب از احتمال تصرف به اکراه و اجبار پیشگیری کرده باشد.
پس از پایان مراسم «دخمه سپاری»، شیرین به تنهایی داخل گنبد می شود.
آنگاه با جسم بی جان محبوب خویش دیدار می کند. جای زخم را می بوسد و درست

از همان نقطه‌ای که شوی زخمی شده است، برخورد دشنه می‌زند:

جگرگاه ملک را مهر برداشت	بیوسید آن دهن کاویر جگر داشت
بدان آیین که دید آن زخم را ریش	همانجا دشنه‌ای زد بر تن خویش
به خون گرم شست آن خوابگاه را	جراحت تازه کرد اندام شه را
پس آورد آنکهی شه را در آغوش	لبش بر لب نهاد و دوش بردوش
به نیروی بلند آواز برداشت	چنان کان قوم از آوازش خبر داشت
که جان با جان و تن با تن پیوست	تن از دوری و جان از داوری رست

(ص ۴۲۳-۴۲۴)

این مرگ زیبا و آسمانی شیرین را نظامی خود تحسین می‌کند:

زهی شیرین و شیرین‌مردن او	زهی جان دادن و جان بردن او
چنین واجب کند در عشق مردن	به جانان جان چنین باید سپردن
نه هر کوزن بود نامرد باشد	زن آن مرد است کوی درد باشد
بسا رعنا زنا کوشیرمرد است	بسا دیبا که شیرش درنورد است
... بزرگان چون شدند آگاه از این راز	بر آوردند حالی یکسر آواز
که احسنت ای زمان و ای زمین زه	عروسان را به دامادان چنین ده
چو باشد مطرب زنگی و روسی	نشاید کرد از این بهتر عروسی
دو صاحب تاج را هم تخت کردند	در گنبد برایشان سخت کردند
وز آنجا باز پس گشتند غمناک	نوشتند این مثل بر لوح آن خاک
که جز شیرین که در خاک درشتست	کسی از بهر کس خود را نکشتست

(ص ۴۲۴)

فصل دوم

بررسی شخصیت‌های داستان خسرو و شیرین

الف- شخصیت خسرو پرویز

۱. خسرو نوجوان

خسرو پرویز فرزند عزیز دردانه هرمز است که با نذر و قربانی، خداوند بدو بخشیده است. دایه‌ها از وی همچون مرواریدی گرانبها نگاه‌بانی و پرستاری می‌کنند. از همان دوران کودکی به زیبایی و خوبرویی شهرت دارد. از شش سالگی کنجکاوانه در هر شگفتی دقیق می‌شود و تجربه می‌اندوزد. ظاهراً در نه سالگی از مدرسه فراغ حاصل می‌کند. در این سن و سال به فراگیری فنون نظامی قدم می‌گذارد و در چهارده سالگی با انتخاب «بزرگ‌امید» به استادی خویش ذوفنون شده و در تمام رشته‌ها سرآمد دوران می‌شود.

در دوران جوانی، یکبار به‌خاطر بی‌رسمی‌ها و بی‌نواکته‌ها از سوی پدر تنبیه می‌شود. زیرا به هنگام عشرت در مرغزاری، اسب وی کشتزار سرسبز را چریده، غلامش غوره دهقان تباه ساخته است و خود جای اندک درویشی را غصب کرده و صدای چنگش به گوش نامحرمان رسیده است. جاسوسان این خبر را به گوش شاه رسانده‌اند و گفته‌اند:

گر این بیگانه‌ای کردی نه فرزند	ببردی خان و مانش را خداوند
زند بر هر رگی فصاد صدنیش	ولی دستش بلرزد بر رگ خویش

(ص ۴۵)

بر مبنای این گزارش، شاه تصمیم به تنبیه سخت خسرو پرویز می‌گیرد. اما این تصمیم با پادرمیانی بزرگان قوم تخفیف پیدا می‌کند و منحصر می‌شود بر پی زدن اسب خسرو پرویز، بخشیدن غلام شاهزاده به صاحب غوره و تخت به صاحبخانه و شکستن چنگ.

حادثه دوم، توطئه دشمنان خسرو پرویز است که موجبات فرار وی را از خشم پدر فراهم می‌کنند. دشمنان به نام خسرو پرویز سکه ضرب می‌کنند و او را در نظر شاه، شورش قلمداد می‌نمایند. به توصیه بزرگامید، خسرو محیط نامساعد و خشمگین دربار را ترک می‌کند تا باشد پس از بهبود اوضاع باز گردد.

۲. خسرو پرویز هوسران

تمام توصیف نظامی از خسرو پرویز در سه چیز خلاصه می‌شود: بپا ساختن بزمهای شبانه و گاه روزانه همراه با میخوارگیها و مستیها، شکار و نخجیر بستن که باز پایان آن منجر به گشودن بساط میگساری است، و عشرترانی با زنان و کنیزکان یعنی هوسرانی و هوسبازی.

در سرتاسر داستان خسرو و شیرین، هرگاه از خسرو پرویز سخن می‌رود، تصویبهای میگساری، شکار و هوسرانی از همه تصاویر دیگر بیشتر نمود دارد. مگر سه جا که خسرو پرویز خارج از این مقوله‌ها مطرح می‌شود. اول آنجاست که مثلاً به کار رعیت می‌پردازد و تنها به بخشیدن مازاد سفره خویش بدیشان اکتفا می‌کند. (بنگرید به ص ۲۷۶ متن داستان) دوم آنجا که تاج و تخت از سوی بهرام چوین تهدید می‌شود و بناچار خسرو پرویز را به چاره‌جویی وامی‌دارد - تازه در این باب نیز تشویق و اجبار شیرین مؤثرتر است تا تصمیم خسرو پرویز - و سوم آنجا که از سلطنت کنار می‌رود و شیوه زهد پیشگی و اعتکاف در دیر را، نزدیک پایان عمر - بر می‌گزیند.

بنابراین برای خسرو پرویز، صفت «هوسباز» از هر صفت دیگری در تفسیر شخصیتش مناسب‌تر است. هوس در حدی افراط‌گونه وجود خسرو پرویز را احاطه کرده است. این هوس به قدری در وجود او قوی است که حتی از طریق توصیف دوران زنی، کافی است آتش آن در نهاد وی شعله‌ور شود. هم عشق خسرو پرویز به شیرین و هم هوس او به شکر، نخستین بار از طریق وصف آغاز شده است. پیش از

ورود به هر دو مسأله یاد شده در اثبات این مدعا بهتر است به حادثة دیگری اشاره شود.

خسرو پرویز، از سوی پدر تهدید شده است. پس راه فرار را برمیگزیند. اصولاً در چنین موقعیتی هر انسان طبیعی تنها به مرگ و زندگی خویش می‌اندیشد. اما خسرو پرویز، تاج و تخت و انتقام پدر را ظاهراً امیری در حاشیه تلقی می‌کند، و در این فرار ترجیح می‌دهد مسیر را بسوی ارمن انتخاب کند تا بلکه معشوق وصف شده شاهپور را از نزدیک ببیند. اما در عین حال ترس از پدر و موقعیت حاد زندگی و اشتیاق دیدار معشوق خیالی، هیچکدام مانع از آن نیست که اگر در نیمه‌های راه بساطی هوس‌آلود مهیا شود، از آن چشم‌پوشی کند. کما اینکه:

چو گل بر مرز کوهستان گذر کرد	نسیمش مرزبانان را خبر کرد
عمل‌داران برابر می‌دویدند	ز رو دیا به خدمت می‌کشیدند
بتانی دید بزم افروز و دل‌بند	به روشن روی خسرو آرزومند
خوش آمد بابتان پیوندش آنجا	مقام افتاد روزی چندش آنجا

(ص ۹۳)

لجام گسیختگی، هوسرانی و میگساری خسرو پرویز را دوست و دشمن به نیکی می‌دانند. این نقاط ضعف را بهرام‌چوبین نیز در توطئه‌ای که علیه وی تدارک دیده است کاملاً در نظر دارد. در نامه‌های پنهانی که می‌پراکند برای این ضعفها اشاره دارد:

بر او یک جرعه می‌هم رنگ آذر	گرامی تر ز خون صد برادر
ببخشد کشوری بر بانگ رودی	ز ملکی دوستر دارد سرودی
ز گرمی ره به کار خود نداند	ز خامی هیچ نیک و بد نداند
هنوز از عشق‌بازی گرم داغست	هنوزش شور شیرین در دماغست

(ص ۱۱۳)

شخصیت بلهوس خسرو پرویز را در ماجرای شکر اسپهانی عیانتر می‌توان مشاهده کرد. این حادثه پس از مرگ مریم و در گرما گرم عشق خسرو و شیرین اتفاق افتاده است. درست است که داستان پرداز، عمل خسرو پرویز را مقابله گونه‌ای در برابر ناز و تبختر شیرین توجیه کرده و معتقد است هوسبازی اخیر او برای تنبیه محبوب اتخاذ شده است؛ ولی با توجه به خصلت اساسی شاه، می‌توان طور دیگری

مسأله را توجیه کرد. بدین معنی که خسرو پرویز وقتی می بیند معشوق به همین سادگی دست یافتنی نیست، علاج فاسد را به افسد می کند. یعنی یک سال پس از وصفی که از شکر در یک مجلس باده گساری شنیده است؛ راهی اصفهان می شود و با زیرپا گذاشتن شخصیت مهم سلطنت، با طرح نقشه ای آنهم فقط برای دیدار و عشرترانی با شکر پایتخت را ترک می کند.

شگفت آنکه شکر اسپهانی نیز به روحیه هوسباز شاه کاملاً واقف است. زیرا پس از آنکه او را کاملاً مست می کند و از ناهشیاریش مطمئن می شود، بجای آنکه خود هم باین شاه شود، کنیزکی هم قدوبالای خویش را به همراه زروزیورش به بستر او می فرستد. خسرو پرویز مست از جامهای پیایی بی خبر از همه نقشه ها با آن کنیزک هم آغوش می شود. نظامی این صحنه را چنین توصیف کرده است:

پیاپی رطلها پرتاب می کرد	ملک را شهر بند خواب می کرد
چونوش باده از لب نیش برداشت	شکر برخاست شمع از پیش برداشت
به عذری کان قبول افتاد در راه	برون آمد ز خلوت - خانه شاه
کنیزی را که هم بالای او بود	به حسن و چابکی همتای او بود
در او پوشید زرو زیور خویش	فرستاد و گرفت آن شب سرخویش
ملک چون دید کامد نازنینش	ستد داد شکر از انگبینش
در او پیچید و آن شب کام دل راند	به مصروعی بر افسونی غلط خواند
کنیز از کار خسرو ماند مد هوش	که شیرین آمدش خسرو در آغوش

(ص ۲۸۱)

بامداد که می رسد، باز هم کنیزک جای خود را با شکر تعویض می کند ولی شاه متوجه این جابجایی نمی شود. گستاخی شکر در برابر شاه هوسران آنقدر زیاد است که از بوی دهان او نیز ایراد می گیرد و برای رفع آن، خوردن سیروسوسن را به مدت یک سال نسخه می پیچد و شاه پس از یک سال که بوی دهان را معالجه کرده است دوباره در اصفهان همان صحنه را تکرار می کند. تازه در ملاقات دوم آنهم پس از اقرار خود شکر است که متوجه می شود سال قبل چه ماجرابی اتفاق افتاده است. شگفت است که شاه این دغل کاری و تحقیر را توهینی به خود محسوب نمی کند. و وقتی متوجه می شود که شکر اصفهانی به عکس آنچه در زبانهاست خود

دوشیزه است و همبستران، کنیزکان تحت فرمان او هستند، بجای خشم گرفتن بروی، مقدمات ازدواج را با او فراهم می‌آورد. گفتنی است که شکر پس از مست کردن مبردان هرزه، آنان را بدست کنیزکان می‌سپارد و خود مدیریت کار را برعهده می‌گیرد.

اینگونه فریبه‌ها حاصل افراط خسروپرویز در شرابخواری است. افراط در میگساری را شیرین نیز تشخیص داده است. به همین جهت است که او را به قصر راه نمی‌دهد و یا در شب زفاف سعی می‌کند شاه را نه مست بلکه بهوش کام بگذارد. شیرین در همان شب برای آزمایش هوشیاری یامستی خسروپرویز بجای خود کنیزی را به درون می‌فرستد. شاه آنقدر مست نیست که کنیز را از شیرین باز نشناسد ولیکن فشارمستی به اندازه‌ای هست که وی را به خواب سپارد. به همین جهت است که شب زفاف در روزی دیگر و در عالم هشیاری انجام می‌پذیرد.

شناخت مهین بانو از خسروپرویز

توصیف مهین بانو از خسروپرویز و توصیه‌های وی به برادرزاده‌اش برمبنای همین شناخت، قرار دارد. مهین بانو مانند هر زن دلسوز دیگری نگران آینده دل‌بندش، شیرین است. وقتی از عشق شیرین به خسروپرویز آگاهی پیدا می‌کند، توصیه‌های لازم را در باب حفظ عصمت و استحکام مبانی یک ازدواج سالم و سنتی می‌کند. می‌گوید:

گر این صاحب جهان دل‌داده تست	شکاری بس شگرف افتاده تست
ولیکن گرچه بینی ناشکیبش	نبینم گوش‌داری بر فریبش
نباید کز سر شیرین - زبانی	خورد حلوی شیرین رایگانی
فروماند ترا آلوده خویش	هوای دیگری گیرد فرمایش
چنان زی با رخ خورشیدنورش	که پیش از نان نیفتی در تنورش

(ص ۱۱۹-۱۲۰)

نگرانی مهین بانو، از خصلت هوسباز خسروپرویز است. وی مردی است که با یک زن سیراب نمی‌شود. او با یک زن نه سیراب می‌شود و نه آرام می‌گیرد. مهین بانو می‌گوید:

شنیدم ده هزارش خوبرویند همه شکرلب و زنجیرمویند

دلش چون زانهمه گلها بخندد چه گویی، در گلی چون مهر بندد
(ص ۱۲۰)

به نظر مهین بانو، حال که داماد آتی دارای چنین ویژگی‌هایی است، بهتر آنکه
شیرین مسأله را از مجرای سنتی عمل کند و عاقلانه بیندیشد:
بلی گرد دست بر گوهر نیابد سر از گوهر خریدن بر نتابد
چو بیند نیک عهد و نیک نامت ز من خواهد به آیینی تمامت
(ص ۱۲۰)

عمه شیرین، با توجه به انجام گسیختگی‌ها و عشرت‌جویی‌های خسرو پرویز،
پارسایی را تنها راه چاره شیرین دانسته و بی‌عفتی «ویس» را که مایه بی‌آبرویی او
گشت گوشزد می‌کند:

چو تو در گوهر خود پاک باشی	بجای زهر او تریاک باشی
وگر در عشق بر تو دست یابد	ترا هم غافل و هم مست یابد
چو ویس از نیک‌نامی دور گردی	به زشتی در جهان مشهور گردی
... پس مردان شدن مردی نباشد	زن آن به کش جوامر دی نباشد
بسا گل را که نفز و تر گرفتند	بیفکندند چون برگرفتند
بسا باده که در ساغر کشیدند	به جرعه ریختندش چون چشیدند

و خلاصه کلام اینکه:

تو خود دانی که وقت سرفرازی ز ناشویی بهست از عشق‌بازی
(ص ۱۲۱-۱۲۰)

شاید پندهای مهین بانو است که شیرین را از در غلتیدن به سرنوشت هزارها کنیز دیگر
نجات می‌بخشد.

کشته شدن پدر، مریم و سلطنت خسرو پرویز

هیچ حادثه‌ای، هر قدر هم که تکان‌دهنده باشد، نمی‌تواند مانعی در برابر
عشرت‌طلبی شاه جوان باشد. خسرو پرویز در فرارگاه که بود، شبانه روز در شکار و مستی
و عشرت سر می‌کرد. و زمانی که پدر کشته شد و بر سر ملک بازگشت، بجای سوگواری
بر پدر و ادامه هر نوع تأثر و تأسف از این جهت، به محض رسیدگی جزئی به کار
ملک به عیش و نوش پرداخت.

غفلت از کار ملک و پرداختن مدام به مستی و هرزگی، حادثه قیام بهرام چوین را بار آورد، نتیجه، فرار به ارمن و سپس بر مبنای توصیه های شیرین پناهندگی بر قیصر روم است. حاصل این پناهندگی سیاسی دو چیز است: نخست ازدواج با مریم دختر قیصر، دوم باز پس گرفتن مقام سلطنت از بهرام به کمک قیصر. گرچه از این ازدواج بوی یک ازدواج سیاسی به مشام می خورد، ولی با توجه به ذائقه تنوع پرست خسرو پرویز بعید نیست میل باطنی وی او را در فرو افتادن به چنان حلقه ای از قید و بندها کمک کرده باشد. رابطه عشق خسرو پرویز با شیرین نیز در چنبری از این هوسرانیها تنیده است. ما بدین مسأله بزودی در جای خود خواهیم پرداخت.

۳. خسرو پرویز شاه

در داستان نظامی، خسرو پرویز بیش از آنکه یک شاه باشد، هوسران و عاشق-پیشه ترسیم شده است. نوع داستان نیز البته تصویر عاشقانه چنین شخصیتی را می طلبد. ولی ما از مجموع حکایت و از اشاره های کوتاه به مقام پادشاهی وی، می توانیم تا حدودی سیمای سلطانی او را نیز حدس بزنیم.

برای خسرو پرویز، سلطنت وسیله ای است در بر آوردن هوسها، شهوترانیها و کامجوییهای بی حد و حساب. کار ملک و رعیت تنها مطلبی است که بدان اندیشه نمی کند؛ هرگاه در نتیجه غفلت از مملکتداری حادثه ای نظیر حادثه بهرام چوین پیش آید، در وهله اول عیش و عشرت را بر پادشاهی ترجیح می دهد، و در صورت انتقاد دیگران نظیر شیرین، جدیت می کند بجای قبول اشتباه، تقصیر را به دیگری حواله دهد.

در اثبات این مدعا، باید توجه داشت وقتی خسرو به دنبال خشم پدر، ولیعهدی را از دست می دهد؛ قبل از آنکه چاره ای در این باب بیندیشد به دیدن شیرین می رود. همانطور که پیشتر نیز اشاره کردیم، شیرینی که فعلاً از راه تعریف و توصیف شاپور، دورادور بر آن عاشق شده است، پس از رسیدن به ملک مهین بانو، چون شیرین نیز در پی دیدار خسرو پرویز ارمن را ترک کرده است، موفق به دیدار او نمی شود. اگر هم باور داشته باشیم که دیدار شیرین در نظر خسرو پرویز ارزشی حتی برتر از مسأله سلطنت و تاج و تخت دارد، حرکت طبیعی این است که وقتی شیرین را برجای نمی بیند، فوراً ترک محل گوید و درد دوم یعنی سلطنت از دست-

رفته را چاره‌اندیشد. اما خسرو پرویز وقتی بساط عشرت‌جویی و میگساری را مهیا می‌بیند، همه چیز را فراموش کرده دعوت مهین بانو را می‌پذیرد، و حتی زمستانی را در قصر «بردع» به تن‌آسایی می‌پردازد:

شه آنجا روز و شب عشرت همی کرد می تلخ و غم شیرین همی خورد
(ص ۹۰)

اما با اشاره اندکی که در داستان خسرو و شیرین بر سیمای سلطانی خسرو پرویز رفته است، به نیکی خوی ستمگری و مال‌اندوزی او آشکار است. این اشاره از زبان شیرین، پس از دوران وصال و ازدواج کاملاً درک می‌شود. شاید شیرین تنها پس از آنکه به آرزوی دیرین خویش یعنی شهبانویی ایران رسیده است، به شیوه سلطنت و رفتار خسرو پرویز با رعیت، فرصت اندیشه را پیدا می‌کند. بویژه که شیرین در مدت اندک حکمرانی خود در ارمن ملاحظه کردیم چه عدالتی را بنا گذاشت و همه زندانیان را آزاد ساخت و در پایان، سلطنت را به بنده‌ای وانهاد. طبیعی است که چنین زنی با رفتار ستمگرانه خسرو پرویز نمی‌تواند موافقتی داشته باشد. به همین خاطر است که شیرین در ضمن پندهای خویش، از نحوه حکومت خسرو - پرویز انتقاد می‌کند، و او را از عاقبت نافرجام چنین شیوه‌ای هشدار می‌دهد و از ستم بر رعیت باز می‌دارد. در همین جاست که با توضیح موقعیت، شاه را از احتمال شورش رعیت آگاه می‌کند:

جهانسوزی بد است و جور سازی	ترا به گر رعیت را نوازی
از آن ترسم که گردد این مثل راست	که آن شه گفت کورا کس نمی‌خواست
کهن دولت چو باشد دیر پیوند	رعیت را نباشد هیچ دربند
زمغروی که در سر ناز گیرد	مراعات از رعیت باز گیرد
خلایق را چه نیکو خواه گردد	به اجماع خلایق شاه گردد

(ص ۳۹۸-۳۹۹)

در میانه همین صحبت، شیرین بر مال‌اندوزی شاه نیز اعتراض می‌کند:

کسی کو سیم و زر ترکیب سازد	قیامت را کجا ترتیب سازد
بین دور از تو شاهانی که مردند	ز مال و ملک و شاهی هیچ بردند؟

فروخوان قصه دارا و جمشید که با هر یک چه بازی کرد خورشید

(ص ۳۹۹)

شاه ستمگر، تنها با هشدار شیرین، در آن هنگام که گرد پیری بر موی او نشسته است از خواب‌گران بیدار می‌شود، و تصمیم می‌گیرد پندهای بزرگ امید را بشنود. شاید شیرین برای ملکداری و رعیت‌پروری بیش از خسروپرویز شایستگی داشته باشد!

۴. خسروپرویز عاشق

اگر عشق را به استحاله فرد در معشوق تعبیر کنیم، و بپذیریم که انسان عاشق جز به معشوق به چیز دیگری نمی‌اندیشد، و حرکت، تصمیم و فکر و خواب و آرام عاشق، در گرو عنایت معشوق است، خسروپرویز را عاشقی پاک‌باز نمی‌توانیم محسوب داریم. خسروپرویز حداقل تا مدتی به آستانه مرگ مانده، شیرین را هم‌ردیف هزاران کنیزک خوبروی خویش می‌شمارد و رفتاری بسیار عادی و در برخی موارد بیمارگونه و آزاردهنده دارد. عشقی که با هوس آلوده شود، نمی‌توان آن را عشق نامید، و عشق خسروپرویز با شیرین آمیزه‌ای است از شهوت و هوس. اگر شیرین برای خسروپرویز تفاوتی با دیگر زنان دارد؛ در این رمز نهفته است که وی راضی به وصال هرزه‌گونه نیست. اگر شیرین نیز مانند دیگران، هم‌بستری با شاه را یک امتیاز بزرگ تلقی می‌کرد؛ بعید نبود که در شمار دیگر کنیزکان باقی‌بماند. البته در حرکت شیرین نیز سخنی داریم که در جای خود خواهد آمد.

واقعیت این است که اگر خسروپرویز در عشق پای‌برجا و پاک‌باخته بود، نمی‌توانست یکدم از یاد شیرین غافل باشد. ولی همیشه وقتی به یاد او می‌افتد که عشرتانیهای مداوم با دیگران را کسالت‌بار و مکرر می‌بیند. کما اینکه پس از تکیه‌زدن بر تخت پدر:

چو از شغل ولایت باز پرداخت دگر باره به نوش و ناز پرداخت
شکار و عیش کردی شام و شبگیر نبودی یک زمان بی‌جام و نخجیر

(ص ۱۱۱)

و در پایان این خوشگذرانیهای مکرر که از تکرار ملال‌آور آن کسل می‌شود، یاد شیرین می‌کند. شگفت اینکه وقتی یاد شیرین می‌افتد که اول کار ملک را به

سامان رسانده، سپس مدتهای مدید بساط تفریح گسترده است و آنگاه در یک حالت اندوه به یاد شیرین افتاده است. در حالیکه وقتی به مداین می‌رسید شیرین آنجا را ترک کرده بود و جای بسی تأمل و نگرانی برای شاه وجود داشت.

از کردار کلی پادشاه چنین پیداست که شاه در همان لحظه‌ها نیز که بیاد شیرین می‌افتد یا ملاقات می‌کند، علاقه‌اش بیشتر به وصال است تا به همسری- برگزیدن آبرومندانۀ او. بنابراین نه نیروی عشق بلکه نیروی شهوت و هوس است که خسروپرویز را بسوی شیرین می‌راند. به همین جهت از هر موقعیتی که دست می‌دهد، از ایجاد صحنه‌های هوس‌آلود برای تسخیر شیرین ابایی ندارد. به عنوان مثال در پایان یک روز تفریحی و چوگان‌بازی که همراه شیرین است، او را پند می‌دهد که جهان را اعتماد نیست. بهتر آنکه تا بامدادان به می‌گساری پردازند:

شویم از گنبد پیروزه پیروز	بیا تا بامدادان ز اول روز
طرب سازیم و شادی پیشه گیریم	می‌آریم و نشاط اندیشه گیریم

(ص ۱۲۵)

شهوت‌پرستی خسروپرویز را شیرین به نیکی می‌داند. نه تنها از راه سفارش عمه، بلکه در طی تجربه نیز این واقعیت را بیشتر درک می‌کند. وی در ملاقاتی که دست داده است، این گونه بیان می‌دارد:

ندیدم در توبوی مهربانی	بجز گردن‌کشی و دل‌گرانی
حساب آرزوی خویش کردن	بروی دیگران در پیش کردن
نه عشق، این شهوتی باشد هوایی	کجا عشق و توای فارغ کجایی

(ص ۳۲۲)

و در جای دیگر که جواب طنز خسروپرویز را راجع به اتهام ارتباط هوس‌آلود یا عاشقانه شیرین با فرهاد می‌دهد، پرده از بی‌آزمی شاه برمی‌دارد و دفاعی ضمنی از مظلومیت و عشق پاک فرهاد می‌کند:

مزن طعنه مرا در عشق فرهاد	به نیکی کن غریبی مرده را یاد
مرا فرهاد با آن مهربانی	برادر خوانده بود آن جهانی
نه یک ساعت به من در تیز دیده	نه از شیرین جز آوازی شنیده
بدان تلخی که شیرین کرد روزش	چو عود تلخ شیرین بود سوزش

از او دیدم هزار آرم دلسوز که نشنیدم پیامی از تو یک روز
(ص ۳۴۰)

راستی هم اگر خسرو پرویز واقعاً عاشق بود، درد عشق را لمس می کرد و نه در آزار شیرین می کوشید و نه آن همه فرهاد را به باد تمسخر می گرفت.

اما بر خصلت مذکور خسرو پرویز باید بی وفایی اش را نیز افزود که حاصلی از شهوت پرستی اوست. شیرین در تعزیت نامه مرگ مریم به خسرو پرویز چنین می نویسد:

عروس شاه اگر در زیر خاکست	عروسان دگر دارد چه با کست
فلک زان داد بر رفتن دلیریش	که بود آگه ز شاه و زود سیریش
از او به گرچه شه را همدمی نیست	شهنشه زود سیر آید غمی نیست
نظر برگلستانی دیگر آرد	وزو به دلستانی در بر آرد

(ص ۲۶۹)

تعبیر شیرین از بی وفایی شاه درست است. زیرا خسرو پرویز از مرگ مریم نه تنها غمگین نیست، بلکه خشنود هم هست. زیرا مریم بدو اجازه نمی داد معشوقه ای یا همسری دیگر برگزیند. نظامی با اطلاع از درون خسرو پرویز در مرگ مریم چنین می سراید:

برست از چنگ مریم شاه عالم	چنانک آبستان از چنگ مریم
درخت مریمش چون از بر افتاد	ز غم شد چون درخت مریم آزاد
ولیک از بهر جاه و احترامش	ز ماتم داشت آیینی تماش

(ص ۲۶۷)

با تمام سخنانی که رفت، استقامت شیرین، بویژه در روزهای پایانی غم انگیز شاه، وی را مجاب می کند که شیرین از میان هزاران کنیزکش، تنها زنی است که قلباً او را دوست دارد. آیا شاه به هنگام مرگ فجیع باور داشته بود که زندگی زناشویی بدون عشق پیشیزی ارزش ندارد؟ به نظر می رسد همت والای شیرین باعث شد تا خسرو پرویز نیز در عشق به مرحله عارفانه ای برسد. زیرا در پایان عمر ثابت کرد شیرین را از جان بیشتر دوست می دارد. آنقدر که در واپسین دقایق حیات که کارد خورده است و فوق العاده تشنه می باشد با تمام علاقه ای که به وداع آخرین دارد، چون شیرین در کنار شاه پهلودریده و خونین، به خواب شیرینی رفته است؛ بیدارش

نمی‌کند:

ملک در خواب خوش پهلودریده	گشاده چشم و خود را کشته دیده
ز خونش خوابگه طوفان گرفته	دلش از تشنگی از جان گرفته
بدل گفتا که شیرین را ز خوش خواب	کنم بیدار و خواهم شربتی آب
دگر ره گفت با خاطر نهفته	که هست این مهربان شبها نخفته
چو بیند بر من این بیداد و خواری	نخسبد دیگر از فریاد و زاری
همان به کین سخن ناگفته باشد	شوم من مرده و او خفته باشد
به تلخی جان چنان داد آن وفادار	که شیرین را نکرد از خواب بیدار

(ص ۴۱۸)

ب- شخصیت شیرین

شیرین دختری است ارمنی، زیبا، شاهزاده و دلربا. با توجه به امکاناتی که در اختیار یک شاهزاده می‌تواند باشد، روزها را به همراه کنیزکان و ندیمان خویش به شکار و تفریح مشغول است. شاید در لحظات نخستین که شیرین تصویر نقاشی-شده خسروپرویز را می‌دید؛ تنها یک حس کنجکاوی و ادارش کرد تا صاحب آن را باز بیند. ولی رفته رفته حوادث نوعی رخ داد که خواسته‌ای کور به میلی باطنی و ناآرام تبدیل گشت.

در آغاز علاقه‌مندی شیرین به خسروپرویز، هوس‌چهره‌ای غالب را دارد. گرچه عمه وی همچون هر زن جهان‌دیده دیگری شیرین را به حفظ عفت و عصمت زنانه توصیه و نتایج خویش‌داری او را گوشزد می‌کند، لیکن وی در دیدارهای نخستین با خسروپرویز، چندان پای‌بند پاکیزگی‌های این چنینی نیست. بویژه که خسروپرویز در عشق‌بازی و هوسرانی بسیار مجرب است و می‌داند چگونه حرکت کند. کما اینکه در هنگام کشتن شیر در بزمگاه، تا شیرین دست او را به قصد سپاس و تقدیر بوسه می‌زند، فرصت را غنیمت شمرده لب شیرین را می‌بوسد:

به دست‌آویز شیرافکندن شاه	مجال دست‌بوسی یافت آن ماه
ملک بر تنگ شکر مهر بشکست	که شکر در دهان باید نه در دست

لبش بوسید و گفت این انگبین است

نشان دادش که جای بوسه این است

(ص ۱۲۹)

اگر موافق فرهنگ مشرق‌زمینی ما پیش از ازدواج رسمی — که اینگونه معاشرت‌ها و بوس و کنارها حمل بر بی‌عفتی می‌شود — حرکت شیرین را مورد ارزیابی قرار دهیم باید گفت تلاش نظامی در عقیف جلوه‌دادن شیرین بیهوده است.^۱ زیرا شیرین غیر از حفظ دوشیزگی خویش حاضر به هر نوع هوسبازی به هر ترتیبی که باشد هست. برای درک موضوع چون عفت کلام اجازه بیان نمی‌دهد بهتر است ر.ک. به ابیات ۱-۵ ص ۱۴۶ متن اصلی.

بنابر این بر مبنای آغاز و ادامه و پایان داستان، بهتر است بگوییم ماجرای عشق شیرین با شهوت شروع می‌شود و در مسیر داستان به صورت عشقی منزّه تحول و تکوین می‌یابد.

بررسی ساخته شدن شخصیت شیرین در طول داستان ادعای ما را ثابت می‌کند. بوس و کنارها، میگساریهای آسان و سریع شیرین در ارمن به هنگام تبعید خسرو پرویز و حذر از این شهوت و سوق دادن آن میل بر ایثار و فداکاری پس از به تخت نشستن خسرو پرویز، و در بدری شیرین و تمایل به حفظ عفت زنانه، خط سیر تغییر میل نفسانی را به تمایل روحانی روشن می‌کند. چهره ناپاک عشق نخستین، هرچه جلوتر می‌رود روحانی‌تر می‌شود و از آلاشها و پلشتی‌ها زدوده می‌گردد.

آیا این تغییر را در زندگانی شیرین حمل بر نکته دیگری نیز می‌توان کرد؟ آیا تصور این سخن بعید می‌نماید که نباشد شیرین این تغییر مشی را با توجه به حوادث بعدی زندگی خسرو پرویز بنا می‌نهد! باید توجه داشت که خسرو پرویز در ملاقات نخستین با شیرین هنوز پادشاه رسمی ایران نیست و احتمالاً با غضب پدر ممکن است ولیعهدی را هم از دست دهد. ولی در ملاقاتهای بعدی، او شاه تثبیت شده ایران است و با آنکه کنیزکان زیادی دارد، اما هنوز زنی رسمی که شهبانوی ایران باشد ندارد. اگر احساسات غالب در دیدار نخستین در ذهن شیرین بر مبنای ارضای

۱. نبوسیده لبش بر هیچ هستی

مگر آینه را آنهم به مستی

نکرده دست او باکس درازی

مگر با زلف خود وان هم به بازی

(ص ۱۰۱)

هوسهای جوانی و لذت از مستیها و بوس و کنارها تلقی شود؛ هیچ بعید نیست که با تغییر وضعیت در زندگی سیاسی خسرو پرویز، هوسهای دیگری نیز بر شیرین چیرگی پیدا کند و آن تسخیر مقام اول در بین کنیزکان خسرو پرویز بوده باشد. شیرین مطمئن از جلوه جمال و شیوه طنازی خویش و با توجه به پندهای عمه مقام شهبانویی را از آن خویش می‌داند. علاوه بر این آرزو که به احتمال قوی شیرین بدان توجه زیادی داشته است، خصلت هوسباز خسرو پرویز نیز هشدار است بر او که سعی کند به سرنوشت کنیزکان دیگر وی دچار نشود.

در اتخاذ روشی محکمتر و سعی در خویشتن‌داری و حفظ حرمت خویش، که در عین حال موجبات تحریض و تشویق خسرو پرویز را نیز در پی دارد، دو زن دیگر نیز که برای مدتی زن رسمی شاه می‌شوند، و احتمالاً عنوان ملکه را بدست می‌آورند دخالت تام دارند. این دو زن عبارتند از مریم و شکر اصفهانی. رخداد این دو حادثه شیرین را در پایداری بر اعتقاد خویش هشدار می‌مضاعف است. شیرین با توجه به این حوادث که به حد کافی حسد و کینه زنانه را تحریک می‌نماید جبهه‌گیری نوینی را آغاز می‌کند. یعنی بجای تسلیم محض، ظاهراً عزت نفس بیشتری در برابر شاه نشان می‌دهد. مسلماً این حرکت باعث می‌شود به شاه نکته‌ای را بیاموزد. بدین معنی که شیرین جز از طریق وصلت رسمی قابل دسترسی نیست. باید توجه داشت که زنان در درک خصوصیات اخلاقی و شخصیتی مردان فوق‌العاده باهوشند. بنابراین شیرین با درک موقعیت جدید و شخصیت هوسباز خسرو پرویز در دیدارهای بعد خود را بیشتر می‌پوشاند، کمتر عجز و لابه می‌کند، به بوس و کنار تن در نمی‌دهد، و هرچه می‌تواند او را نسبت به خویشتن حریص‌تر و به بهای واقعی خود آگاه‌تر می‌کند. البته این پایداری در پایان راه شاه را تسلیم خواستهای شیرین می‌نماید و او را مطمئن می‌سازد که جز از طریق ازدواج رسمی و قانونی امکان بهره‌مندی از شیرین را نخواهد داشت.

ضمن عدم رد حدس اخیر در باب شیرین و سیاستهای مخصوص زنانه او، اما منحصر کردن عشق شیرین در محدوده تنگ محاسبات طبیعی زندگی، کم‌لطفی است. چرا که پایان زندگی شرافتمندانه و زیبای شیرین، و تکامل عشق او از شهوت به عاطفه محض نشان می‌دهد عشق شیرین از خامی به پختگی رسیده است.

اگر نور عشق محض بر دل پاک شیرین تا بندگی و جلای کامل را نداشت، هرگز راضی نمی‌شد در دوران سیاه و فروافتادن شاه از مقام سلطنت و محصورشدنش در زندان پسر جوانش همراه و غمگساروی باشد، و به احتمال قوی پیشنهاد شیرویه را برای ازدواج می‌پذیرفت. در حقیقت عروج اعلای عشق معنوی و روحانی شیرین را، خود کشی او در کنار جسد خونالود شوهر گواهی می‌دهد.

در اینجا برمی‌گردیم به سخن نخستین خویش در باب عفت و عصمت شیرین. ما، برطبق فرهنگ مشرق‌زمینی خویش اشکالی بر عفت شیرین وارد کردیم. اما بدون ذکر نکته‌ای دیگر، حق مطلب به راستی ادا نخواهد شد. شیرین هر ایرادی داشت؛ در تمام حیات خویش یک مرد را شناخت و آرام آرام جرعه عشق لهییب خواستن را به نام او ثبت کرد. آن مرد خسروپرویز بود. اگر بوس و کناری بود؛ با او بود. اگر بی‌تابی و بیقراری بود برای او بود و اگر هجران و دریدری بود برای عشق او بود. حتی عشق آتشین و فداکاری فوق‌العاده فرهاد نیز نتوانست سدی در برابر عشق شیرین نسبت به خسروپرویز ایجاد کند، و اگر برای مدتی کوتاه شیرین را دلمشغول خود کرد جز احساسات اندوه و تأسف وی را نتوانست تحریک کند. خسروپرویز هر آنگاه که از معاشرت با زنان دیگر دلزده می‌شد به یاد شیرین می‌افتاد؛ ولی شیرین تمام زندگی‌اش را نام خسروپرویز اشغال می‌کرد. بنابراین باید گفت در جهان مردسالاران، گویی عفت و طهارت و سوختن و ساختن‌ها و دم برنیاوردن‌ها قبایی است که به هیکل زنان دوخته شده است. در سرزمین مردسالاران برای «فاحشه» در فرهنگ‌های لغت حتماً معنایی هست، ولی لفظ «فاحش» را مفهومی این‌چنینی ضبط نکرده‌اند. ظاهراً از قرن خسروپرویز تا به‌روزگار ما هیچ تغییری در فرهنگ مردسالاری حاصل نشده است. بنابراین بر مبنای قانون جامعه مردسالاری همه بدنامی‌ها، هجران‌ها، دوری‌ها و اهانت‌ها از آن شیرین است، و اگر در ایام عشق و عاشقی بوسه‌ای داده باشد البته گناه بزرگی را مرتکب شده است. ولی خسروپرویز دائم‌الخمر، شهوتران و لجام‌گسیخته هرچه باشد مرد است! آنهم مردی که سلطان است. و این همه اعمال زشت همانگونه که از بیان نظامی نیز برمی‌آید جزو محاسن او محسوب می‌شود. بنابراین ارزشهای سرزمین مردسالاران حکم می‌کند که شیرین در عین جوانی و بهره‌مندی از زیبایی و شانس ازدواج

مجدد، در کنار همسر مرگ را ترجیح دهد.

به هر حال مرگ زیبای شیرین نشان می دهد که وی در عشق خود راستین بوده است. او توطئه شیرویه را در تصاحب خویش با سیاست ویژه ای دفع می کند. به بهانه دیدار با جسد شوهرش داخل گنبد می شود و در کنار همسر خویش خود کشی می کند. نظامی با بیانی مؤثر این حادثه را شرح می دهد:

چو مهد شاه در گنبد نهادند	بزرگان روی در روی ایستادند
میان در بست شیرین پیش موبد	به فراشی درون آمد به گنبد
در گنبد به روی خلق در بست	سوی مهد ملک شد دشنه در دست
جگرگاه ملک را مهر برداشت	ببوسید آن دهن کاو بر جگر داشت
بدان آیین که دید آن زخم را ریش	همانجا دشنه ای زد بر تن خویش
به خون گرم شست آن خوابگاه را	جراحت تازه کرد اندام شه را
پس آورد آن گهی شه را در آغوش	لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش
به نیروی بلند آواز برداشت	چنان کان قوم از آوازش خبر داشت
که جان با جان و تن با تن پیوست	تن از دوری و جان از داوری رست

(ص ۴۲۳-۴۲۴)

ج- شخصیت فرهاد

فرهاد، مهندس معدن است و در گذشته همکلاس شاپور بوده و با او بسیار صمیمی است. از سوی دیگر حمل شیر برای شیرین به علت بعد مسافت چراگاه با قصر اوکاری مشکل می باشد و با توجه به علاقه مندی فوق العاده شیرین به این نوشیدنی می بایست برای آن چاره ای اندیشید. شاپور در یکی از دیدارهایش با شیرین متوجه این مشکل می شود و قول می دهد این گرفتاری را به کمک یکی از مهندسان زبردست به نام فرهاد حل کند.

روزی شاپور، فرهاد را برای معرفی به حضور شیرین می آورد. مردی تنومند و قوی هیکل و ستر اندام و بلند قد وارد می شود و شیرین با زبان سکرآور خویش خواسته اش را بیان می دارد. فرهاد در نگاه اول عاشق جمال شیرین شده است. بنابراین هیچ از سخن شیرین نمی فهمد و در پایان همچون مصروعان غش کرده

و خود را به خاک می‌مالد. این حالت تشنج را شیرین با دست کشیدن بر سر و روی فرهاد برطرف می‌سازد. آنگاه دیگران خواست شیرین را دوباره بر مهندس توجیه می‌کنند. نیروی عشق باعث می‌شود تا فرهاد در عرض یک‌ماه به فاصله دو فرسخ، جویی از میان سنگ خارا برای انتقال شیر احداث کند. بدین ترتیب کار شیرین راحت می‌شود. در دو فرسخ دورتر از کاخ، گوسفندان را داخل جوی می‌دوشند و شیر از جوی جاری می‌شود و در پایان مسیر به حوضچه‌ای داخل کاخ می‌ریزد و شیرین به راحتی از آن بهره‌مند می‌شود.

اما در پایان کار مهندس جوان، شیرین از کار او بازدید می‌کند و چون پولی ندارد و در دوران تنگدستی و دوری از شاه بسر می‌برد، بنابراین گوشواره‌اش را به رسم پاداش به فرهاد هدیه می‌کند. به امید روزی که پاداشی بهتر بدو دهد. فرهاد گوشواره را در پای معشوق می‌افکند و برای فرار از رسوایی عشق و مذمت مردم راه صحرا در پیش می‌گیرد.

آوازه عشق فرهاد

فرهاد مانند خسرو پرویز نیست که عشق را امری ثانوی تلقی کند. دیگر

عشق شیرین است و آوارگی:

به روزش آهوان دمساز بودند	گوزنانش به شب همراه بودند
نمودی روز و شب چون چرخ ناورد	نخوردی و نیاشامیدی از درد
دل از جان برگرفته و ز جهان سیر	بلا همراه در بالا و در زیر
شبی و صد درینغ و ناله تا روز	دلی و صد هزاران حسرت و سوز
ادیم رخ به خون دیده می‌شست	سهیل خویش را دردیده می‌جست
نخفت ارچند خوابش می‌ببایست	که در بر دوستان بستن نشایست
دل از رخت خودی بیگانه بودش	که رخت دیگری در خانه بودش...

(ص ۲۲۰)

عشق پاک فرهاد و آوازه استقامت و شیدایی وی، به زودی شهره آفاق شد. اکنون فرهاد به رقیب خطرناکی برای شاه تبدیل شده بود. اما نه از شاه و نه از شمشیر و تیر و همه‌ای نداشت. حال آنکه شاه نیز ظاهراً عاشق شیرین بود. اما زمانی که مریم زنده بود، از ترس وی نتوانست به او نزدیک شود.

ماجرای عشق فرهاد، غیرت شاه را به بازی گرفت و در اندیشه علاج واقعه با دیگران به مشورت نشست. مشاوران گفتند، بهتر است زبان این جوان با رشوه زر بسته شود و اگر نشد، به کار سختی همچون کوه کندن وادار شود تا زیر سختی آن کار به هلاکت رسد.

دیدار و مناظره خسرو پرویز و فرهاد

در پی نشست شاه با مشاوران، فرهاد احضار شد و هنگام ورود به دربار گهرباران گشت. اما فرهاد عاشق، خاک و زر برایش یکی بود. بنابراین اهمیتی بر این خوشامدگویی قایل نشد. سپس مناظره‌ای آغاز گشت. مرادشاه از این مباحثه، بازجویی فرهاد است در باب ورود به حریم شاهنشاهی و احتمالاً خفیف کردن او، اما این اشتباه بزرگی است. زیرا پاسخهای فرهاد، روشنگر استحاله وی در عشق معشوق و وداع با جزآن، و ازسوی دیگر مایه رسوایی خسرو پرویز هوسباز است. شاه در این مباحثه باخته است، و خود به نیکی بر آن آگاه است، و بر این شکست اقرار می‌کند. همین اقرار شخصیت والای فرهاد را نیز بیان می‌کند:

به یاران گفت کز خاکی و آبی ندیدم کس بدین حاضر جوابی

(ص ۲۳۵)

قضاوت شاه از این مباحثه بر این است که دیگر فرهاد را از راه رشوه و سخن نمی‌توان از فکر خویش منصرف ساخت. پس دست به دامن نیرنگ دوم می‌شود، و ناجوانمردانه او را وادار به کاری می‌کند تا بلکه جان خویش را در انجام آن از دست دهد، و شاه را بی‌رقیب خطرناک باقی گذارد. این عمل برای شاه فواید فراوانی دارد. اولاً دستور قتل او را رسماً صادر نکرده است و بدینسان از تبعات زشت آن جان سالم بدر برده، در ثانی از تباهی خویش به نیکی جلوگیری کرده است. خسرو پرویز خواسته خود را با نرمی و شیرین‌زبانی حل می‌کند. به فرهاد می‌گوید کوهی بر سر گذرگاه ماست که آمد و شد را بر ما مشکل کرده است. حل این مشکل تنها به تدبیر تو وابسته است. ضمن تمنای انجام این کار وی را به حرمت شیرین نیز قسم می‌دهد:

که ما را هست کوهی بر گذرگاه	که مشکل می‌توان کردن بدوراه
میان کوه راهی کند باید	چنانک آمد شد ما را بشاید

بدین تدبیر کس را دسترس نیست	که کار تست کار هیچکس نیست
به حق حرمت شیرین دل‌بند	کز این بهتر ندانم خورد سوگند
که با من سر بدین حاجت درآری	چو حاجتمندم این حاجت برآری

(ص ۲۳۶)

فرهاد به احترام نام معشوق حاضر به انجام هر کار مشکلی است. منتهی با شاه نیز شرط می‌بندد که اگر در کار موفق شود، او نیز دست از شیرین بشوید و معشوق را برای او وانهد. شاه نیز چون اطمینان دارد موفق بیرون آمدن از این کار بسیار مشکل بلکه امکان‌ناپذیر است تن به شرط می‌نهد.

فرهاد به نیکی از نیرنگ شاه باخبر است و می‌داند این نقشه‌ای است در محو کردن او:

از آن ترسم که در پیکار این کوه	گرو برخصم ماند، بر من اندوه
مرا آنکس که این پیکار فرمود	طلبکار هلاک جان من بود

(ص ۲۴۴)

اما برای عاشقی که جز معشوق هیچ چیز برایش مهم نیست حتی جان شیرینش و اساساً خودی در میان نمی‌بیند پس چه باک از هلاک:

به تو باد هلاکم می‌دواند	خطا گفتم که خاکم می‌دواند
چو تو هستی نگویم کیستم من	ده آن تست درده چیستم من
نشاید گفت من هستم، توهستی	که آنکه لازم آید خودپرستی

(ص ۲۴۶-۲۴۷)

مرگ، شکنجه، عذاب روحی، از جان گذشتگی و فداکاری از آن فرهاد، آسایش و امنیت، رفاه و بهره‌وری از لذایذ دنیا، از آن نامردمان است. فرهاد می‌داند که جهان از آن بیشرمها، گستاخان، نامردمان، چشم‌دریدگان است و جایی برای آزرم‌پیشگان، جوانمردان و چشم و دل‌پاکان نیست:

کسی را رویرو از خلق بخت است	که چون آینه پیشانیش سخت است
بر آن کس چون بیخشد نشو خاکی	که دارد چون بنفشه شرمناکی
ز بی‌شرمی کسی کو «شوخ دیده» است	چو نرگس با کلاه زر کشیده است

(ص ۲۴۵-۲۴۶)

دیدار شیرین از کار فرهاد

فرهاد کاری شگرف را آغاز کرده است. کاری ناشدنی و سخت و کمر شکن. اما به نیروی عشق آن را به پیش می برد. هر روز که می گذرد فرهاد مشهورتر می شود. اکنون شهرت وی عالم گیر شده است. از هر سوی به دیدار او و کارش می شتابند. شیرین نیز به تبع این آوازه که به نام وی ثبت می شود، روزی تصمیم به دیدار فرهاد کوهکن می گیرد. حرکت شیرین یک حرکت خالصانه و بی غش نیست. از این کار دو نتیجه را دنبال می کند: اول دیدار عاشقی دلخسته و درعین حال مقاوم و پیگیر، عشق وی را نسبت به خسرو قدرت می بخشد، یعنی صداقت و استقامت را در عشق درس عبرتی است. دوم با دیدار فرهاد که به گوش خسرو پرویز خواهد رسید، غیرت او خواهد جنبید و در رسیدن و دریافتن به شیرین تحریک خواهد کرد. شاید هم حسادت خسرو پرویز و ترس از دست دادن شیرین موجبات اخذ تصمیم قطعی را فراهم آورد. به هر حال در این کار شیرین هیچ زبانی را متقبل نمی شود که هیچ، بلکه نتایج سودمندی را نیز بدست می آورد.

پایان زندگی فرهاد

دیدار شیرین با فرهاد و سرعت عمل فرهاد را پس از این دیدار، جاسوسان به شاه خبر می دهند. این هشدار است بزرگ بر شاه. اولاً این دیدارها اگر تکرار شود، هیچ بعید نیست شیرین دلزده و ناامید از شاه، اسیر عشق پاک و بی ربای فرهاد شود که در ایثار و فداکاری او جای انکاری نیست. در ثانی قدرت فوق العاده ای که دیدار شیرین به فرهاد بخشیده است، احتمال اتمام کار کوه کنی را نوید می دهد؛ و در این صورت شاه شرط را باخته است و باید دست از شیرین بشوید. بنابراین شاه در اضطراب و نگرانی فرو می رود. فوراً جلسه مشورتی را با مشاوران خود تشکیل می دهد. نتیجه مشاوره بر این است که نیرنگ دیگری را بکار گیرند. نیرنگ جدید اینکه کسی را پیش فرهاد فرستند و بگویند شیرین مرده است تا مگر سرعت عمل او را بکاهند و کار کوهکنی را به تعویق افکنند. این نیرنگ کثیف عملی می شود، و آن پیغام آور نا بخرد خبر مرگ شیرین را به فرهاد می دهد:

برآورد از سر حسرت یکی باد که شیرین مرد و آگه نیست فرهاد
دریغا آنچنان سرو شغبناک ز باد مرگ چون افتاد بر خاک

ز خاکش عنبرافشانند بر ماه به آب دیده شستندش همه راه
هم آخر با غمش دمساز گشتند سپردندش به خاک و باز گشتند
(ص ۲۵۶)

دریغاکه این پیام را فرهاد باور می‌کند:
چو بشنید این سخنهای جگرتاب فراز کوه کرد آن تیشه پرتاب
(ص ۲۶۲)

وجان خویش را بر سر این دروغ می‌نهد:
چو افتاد این سخن در گوش فرهاد ز طاق کوه چون کوهی در افتاد
بر آورد از جگر آهی چنان سرد که گفתי دور باشی بر جگر خورده
به زاری گفت کساوخ رنج بردم ندیده راحتی در رنج مردم
(ص ۲۵۶-۲۵۷)

فرهاد با آنهمه ایثار و فداکاری، ملعبه‌ای شد در دست دو عاشق و معشوق. بهتر است به این حقیقت از سویی دیگر نیز بنگریم. خسرو پرویز رقیبی دارد به نام فرهاد. شیرین نیز رقیبی دارد به نام مریم. مریم یک مانع واقعی در راه وصال شیرین است. ولی فرهاد، اگر شیرین در عشق خویش به خسرو پرویز تغییری ندهد— که چنین بازگشتی ابداً مشاهده نمی‌شود— مانعی واقعی برای خسرو پرویز محسوب نمی‌شود. در اینجا نحوه برخورد شیرین و خسرو با رقبای خود مطرح است. شیرین اسلحه‌ای جز طنازی، عشوه و سیاستهای ویژه زنانه خویش در انعطاف میل شاه از مریم بدست ندارد، و هرگز به خود اجازه نمی‌دهد توطئه‌ای در محو مریم فراهم کند. ولی خسرو پرویز سلطان منش، در راه دفع فرهاد عاشق پیشه به هر حيله‌ای ولو نیرنگی ناجوانمردانه دست می‌زند^۱.

پس از مرگ فرهاد که صداقت او را در راه عشق می‌نماید، پرویز آسوده‌خاطر می‌شود. ولی احساسات شیرین تحریک می‌گردد. آیا شیرین در این احساسات راستین است؟ یا تظاهری است از یک بازتاب ساده عاطفی زنانه؟ معلوم نیست.

۱. در شاهنامه فردوسی، شیرین به مریم زهر می‌دهد و او را می‌کشد:

به فرجام شیرین و را زهر داد شد آن دختر خوب قیصر نژاد

(شاهنامه، ژول مول، ج ۷، ص ۱۵۳/۳۶۰۳)

اما احتمال قوی بر این است که سوگواری را شیرین برای فرهاد در جهت تحریک شاه انجام می دهد. شاه نیز در پی ماتم نشستن و سیاه پوشیدن شیرین ، تسلیت نامه طنزآلودی بدو می فرستد. در این نوشته فرهاد را یار هوسناک می نامد:

شنیدم کز پی یاری هوسناک به ماتم نوبتی زد بر سر خاک

(ص ۲۶۳)

و به شیرین گوشزد می کند، فرهاد دارای آن چنان ارزشی نیست که برایش سوگواری کند، جامه درد، موی باز کند و صورت خراشد. این دلداری ها کافیست که حادثه فرهاد به سرعت روی به فراموشی گذارد:

چو شیرین دید کامد نامه شاه رخ از شادی فروزان کرد چون ماه
سه جا بوسید و مهر نامه برداشت وزویک حرف رانا خوانده نگذاشت

(ص ۲۶۵)

با وجود نامه مهرآمیز شام هر چند که به زبان طنز نگاشته شده است - شیرین ناآرام و بیقرار می شود. یاد فرهاد از دل زدوده می گردد و چشم به راه آینده می دوزد. در اینجا فقط فرهاد بخت برگشته است که فدای جاه طلبی شاه شده است. آیا شیرین یک لحظه بدین اندیشه فرو رفت که فرهاد در عشق و عاشقی ارزشی والاتر از شاه داشته است؟ داستان در این باب سکوت کرده است.

د - شخصیت شاپور

شاپور مردی است تحصیل کرده، جهان دیده از مغرب تا لاهور. هنرمند و نقاش برجسته ای است و یکی از ندیمان مخصوص شاه محسوب می شود. وی سخنوری را بر محاسن دیگرش افزوده است و کلامی بس مؤثر دارد. با همین کلام خویش در یکی از جلسات بزم خسرو، خبر از سلطنت زنی به نام مهین بانو در ارمن می دهد و می گوید وی تنها و بی شوهر است و فقط برادرزاده ای دارد به نام شیرین که ولیعهد اوست. آنگاه شروع می کند از ذکر زیباییهای جادویی این برادرزاده، تا ولیعهد (خسرو پرویز) را ندیده عاشق او می کند.

خسرو پرویز، پس از این آگاهی، نخستین مأموریت را به شاپور محول می کند. وظیفه او رفتن به ارمن و ملاحظه موقعیت و در صورت موفقیت، جلب رضایت شیرین است. هنر نقاشی شاپور در این مأموریت کارساز است. زیرا وی سه بار تصویر

خسرو پرویز را نقاشی می‌کند و در مسیر حرکت یا تفریح شیرین می‌نهد و او را عاشق صاحب تصویر می‌سازد. در ملاقات حضوری با شیرین، خصیصه دوم شاپور، یعنی سحر کلام و جذبه سخنش کارگر می‌افتد. زیرا با بیان وسوسه‌انگیز خود در توصیف خسرو پرویز به قدری پاد سخن می‌دهد که به کفایت حسن کنجکاو شیرین را تحریک می‌کند.

وظیفه شاپور از این پس، تمهید مقدمات وصال عاشق و معشوق است، و به عنوان پیام‌رسانی جدی و درستکار، تا پایان کار ایفای نقش می‌کند. حتی در مورد دل‌سردی مابین این دو، شاپور وظیفه‌ای بزرگتر رانیز عهده‌دار است و آن دلداری طرفین، ایجاد صبوری و خونسردی، جلب توجه‌شان به ارزشهای موجود در هریک و نظایر آن می‌باشد. وی در دوران در بدری شیرین و تنهایی وی در قصر سنگی، سنگ صبور اوست. شیرین با ذکر دردها و هجرانها و گلایه‌های فراوان از معشوق، در برابر شاپور عقده دل می‌شکافد و گره‌های کور زندگی خود را به راهنمایی‌ها و پندهای او می‌گشاید. می‌توان گفت که در روزهای سخت بی‌توجهی یا سرگرمی شاه، این شاپور است که ضمن مصاحبت با وی جدیت می‌کند آسایش او را فراهم آورد. کما اینکه به محض اراده شیرین، وسایل لازم را در جهت ساختمان جوی شیر از چراگاه تا قصر او تدارک می‌بیند.

شاه از این دلخوشی شیرین مطلع است. به همین جهت در یکی از غضبهایی که بر شیرین می‌کند؛ شاپور را از همنشینی وی دور می‌کند، و در برابر شغلی بدو می‌سپارد تا مگر شیرین را تنهای تنها گذارد و بدینسان تنبیهی سخت بر او روا دارد.

شاپور، تنها به دلداری شیرین نگویند در روزهای سیاه دوری و دردمشغول نیست، بلکه در فرونشاندن خشم شاه نیز هرآنگاه که از دست معشوق غضبناک می‌شود، مؤثر می‌باشد. مثلاً در یکی از دیدارها که شیرین به شاه اجازه ورود به قصرش را نمی‌دهد و با او با تخفیف و خواری هرچه تمام معامله می‌کند، و در نتیجه شاه تصمیم به کینه‌توزی می‌گیرد؛ شاپور او را آرام ساخته، دلداری می‌دهد و می‌گوید: کم التفاتی شیرین را می‌بایست حمل بر خصلتهای زنانه کرد و آن همه

بی‌مهری را باید بر ناز و کرشمه‌های زنانه تعبیر نمود. با این سخنها و تعبیرهای خردمندانه دل ناامید و در عین حال حالت عصبی شاه را تبدیل به شادی می‌کند.^۱ در هر دوره‌ای و به هر مناسبتی که بین خسرو پرویز و شیرین جدایی می‌افتد، شاپور تنها وسیلهٔ پیام‌رسانی این دواست. در این مأموریتها حوصلهٔ فوق‌العاده‌ای بکار می‌برد. حتی اگر از سوی شیرین با عتاب فراوان روبرو شود و رسماً طرد گردد؛ باز هم خم به ابرو نمی‌آورد و سعی می‌کند کار را بسامان برد.

شاپور، در واقع غلام حلقه بگوش پادشاه است. اگر بزمی باشد و همه مست شراب شوند، او بیدار و هشیار است تا مواظب اوضاع باشد. کما اینکه شیرین وقتی از عتاب خویش نسبت به شاه—در آخرین دیدار—پشیمان می‌شود و سعی می‌کند شبانه و بصورت مخفی وارد بزمگاه شاه شود، تنها شاپور است که در میان انبوهی از آدمهای مست، باچشمی بیدار و دلی هشیار پاسبانی می‌کند. بدین جهت فقط شاپور است که متوجه حضور بیگانه‌ای در قرقگاه شاه می‌شود و آنگاه که شیرین را می‌شناسد، اوست که باز هم مقدمات رسیدن شیرین را به خسرو پرویز فراهم می‌آورد، و شیرین را در چادری دور از چشم شاه مخفی می‌کند.

چند چیز در وجود شاپور و ساختمان شخصیت او شگفت‌آور است. اولاً مردی هنرمند، تحصیلکرده، فهمیده و باتجربه تنها کاری که دارد میانجی‌شدن در عشق شاه است. دوم هنرمندان معمولاً با احساسند، شیرین با آن عظمت زیبایی که در داستان توصیف شده‌است، زنی است که فرهاد را به یک دیدار خود از پای درمی‌آورد، اما در برابر شاپور گویی مجسمهٔ پیروحي است که ابداً تأثیری در او نمی‌گذارد. هرگز احساسات خود شاپور در برابر این زن زیبا بیان نمی‌شود. این همه سکوت نظامی را بر چه می‌توان حمل کرد؟ آیا شاپور هنرمند و نقاش در دیدار نخستینش با شیرین لا اقل یکبار مسحور جمال او نگشته است؟ چگونه است که شاه با حکایت شاپور، عاشق شیرین می‌شود ولی شاپور که خود از نزدیک و برای اولین بار او را دیده‌است؛ ابداً احساسی از خویش بروز نمی‌دهد! آیا او از زندگی، فقط تسلیم محض پادشاه شدن

۱. ...امیدم است کاین سختی سرآید

مراد شه بدین زودی برآید

بدین وعده ملک را شاد می‌کرد

خرابی را برفق آباد می‌کرد

(ص ۳۵۰)

را یاد گرفته است! یا ترس از غضب شاهان بزرگ دهان او را بسته است.
ظاهراً شاه نیز با وجود علم و فراست شاپور، از او فقط یک انتظار دارد، و آن
فراهم آوردن مقدمات دیدار وی با شیرین است. زیرا در تمام مجالس مشورتی
پادشاه که در باب حل معضل شیرین و گاه فرهاد برگزار می‌شود شاپور حضور دارد.
بنابراین تمامی استعداد، هنر، علم و هوشیاری شاپور صرف برآوردن خواست هوس-
آلود یک شاه می‌شود.

نصیب شاپور از تمام کوششها و رنجهای چیست؟ و شاه چه پاداشی در نهایت
بدو می‌دهد؟ کنیزی از میان کنیزکان باحکمرانی ملک مهین بانو پاداشی است در
راه رسیدن به وصال شیرین.

فصل سوم

حاشیه‌پردازیهای نظامی در داستان خسرو و شیرین

داستان خسرو و شیرین سوای لذتهایی که به عنوان یک داستان رمانتیک دارد، از نظر جهان‌بینی حکیم نظامی درخور توجه است. نظامی سعی کرده است در این داستان - همچون هر اثر دیگرش - به تناسب رویدادهای متفاوت نظریات خویش را در باب حکمت و اخلاق و نظام هستی بیان دارد. به عبارت دیگر، آنچه که از حکمت عملی و حکمت نظری در ذهن نظامی جای گرفته است؛ به علاوهٔ جمیع تجربه‌های شخصی وی، به بهانهٔ موضوع طرح‌شده، تصاویر خویش را در داستان منعکس می‌سازند. گرچه بررسی دقیق این نکات در آثار نظامی رساله‌ای مجزا را می‌طلبد؛ ولی سعی می‌کنیم بطور خیلی مختصر بدین اندیشه‌ها در خسرو و شیرین نظری بیفکنیم. چرا که در واقع داستان‌پردازی برای نظامی هدف نیست، بلکه در مجموع بهانه‌ای است که می‌خواهد در لابلای آن، اخلاق و حکمت مورد قبول خود را مطرح سازد. به هر حال این مسائل را ما در سه عنوان طرح می‌کنیم:

۱. انتقاد از سیاست عصر

نظامی در مجموع، تاریخ را یک سلسله از جورها و ستمها می‌داند که گاهی

۱. این بحث را در گنجینه حکمت دآثاد نظامی پی‌گیری کرده‌ایم.

عدالت‌هایی نیز در آن یافت می‌شود. ولی این عدالت اگر در روزگار گذشته هم بوده باشد در عهد او وجود خارجی ندارد و شاعر ازین باب دلی پرخون دارد. نظامی گوید: واقعیت این است که عمر آدمی بسیار کوتاه هست و عمر جهان بسیار دراز. چگونه می‌توان تاریخ بشر را رقم زد و حال آنکه عمر آدمی کفاف مطالعه حتی یک عصر را هم نمی‌کند. بدین جهت رازهایی از جور و عدلها در سینه‌ها باقی می‌ماند. به نظر نظامی متأسفانه حتی اسرار عدل و جور سده گذشته را نیز در سده بعد نمی‌توان بر زبان راند. زیرا ستمگران عصر، به گمان اینکه روی سخن با آنهاست گوینده را ستم بر ستم می‌افزایند. به همین جهت است که هیچوقت اسرار را نمی‌توان گشود و تاریخ واقعی رقم زده نمی‌شود. دانندگان هر عصر اسرار جور را در سینه‌های خویش به گور می‌برند:

چه مدت دارد و چون بودش احوال	که می‌داند که این دیر کهنسال
چو آن دوران شد آرد دور دیگر	به هر صد سال دوری گیرد از سر
بدان تا در نیابد غور او را	نماند کس که بیند دور او را
چه شاید دیدن و چتوان شنیدن	به روزی چند با دوران دوییدن
دروداننده را پوشیده رازیست	ز جور و عدل در هر دور سازيست
نباید گفت راز دور با دور	نمی‌خواهی که بینی جور بر جور

(ص ۲۵۹)

خود نظامی نیز گرفتار این «جور بر جور» هست. گرچه نمی‌تواند مالک زبان خود باشد و گاهی به بهانه‌ای از سیاست حاکم انتقاد می‌کند، اما به زودی خود را پند می‌دهد که ازین مقوله‌ها صرف‌نظر کند. در حادثه تنبیه خسرو پرویز از ناحیه پدر، به مناسبت بی‌رسمی‌هایی که کرده است، نظامی در حاشیه به انتقاد از وضع حاکم زمان خویش می‌پردازد و می‌گوید:

سیاست‌بین که می‌کردند ازین پیش	نه با بیگانه با دردانه خویش
کجا عدل و آن انصاف‌سازی	که با فرزند از اینسان رفت بازی
جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم	که بادا زین مسلمانی ترا شرم
مسلمانیم ما او گیر نام داشت	گر این گبری مسلمانی کدام است

(ص ۴۵)

اما همچنان که گفتیم طبع زمان موافق اینگونه پندها نیست. پس نظامی به خود می‌گوید:

نظامی بر سر افسانه شو باز که مرغ پند را تلخ آمد آواز
(ص ۴۰)

موضوع پنددادن شیرین به خسرو پرویز نیز، در راستای یادآوری پادشاهان عصر است نسبت به عدالت‌گستری و توجه به مسئله اداره مملکت و آموختن حکمت. نظامی در همین داستان «سردلبران را در حدیث دیگران» نقل می‌کند. ملاقات خسرو پرویز با بزرگ امید، و گوش دادن به سخنان حکمت‌آمیز وی، و تلخیص مجموعه کلیله و دمنه در چهل بیت به واقع طرف خطایش پادشاه عصر است. اگر نظامی افسانه مردگان را ذکر می‌کند، نظرش به تنبه زندگان است:

زمرده هرکسی افسانه راند نمرده رازمرده کسی نداند
(ص ۴۰۰)

دقت به برخی از ابیات «اندروز شیرین خسرو را...»، مشخص می‌کند که نظامی با آوردن این ابیات نظرش بر شاه معاصر خویش و حتی شاهان آینده بوده است:

بسا آینه کاندردست شاهان	سیه گشت از نفیر دادخواهان
..جهانسوزی بد است و جورسازی	ترا به گر رعیت را نوازی
از آن ترسم که گردد این مثل راست	که آن‌شه گفت کورا کس نمی‌خواست
کهن دولت چو باشد دیر پیوند	رعیت را نباشد هیچ دربند
زمثل خود جهان را طاق بیند	جهان خود را به استحقاق بیند
ز مغروری که در سر نازگیرد	مراعات از رعیت باز گیرد
نو اقبالی بر آرد دست ناگاه	کند دست دراز از خلق کوتاه
خلاق را چو نیکو خواه گردد	به اجماع خلاق شاه گردد
...نجات آخرت را چاره گر باش	در این منزل ز رفتن با خبر باش
کسی کو سیم و زر ترکیب سازد	قیامت را کجا ترتیب سازد
بین دور از تو شاهانی که مردند	ز مال و ملک و شاهی هیچ بردند؟

...فروخوان قصه دارا و جمشید که با هر یک چه بازی کرد خورشید
(ص ۳۹۸ و ۳۹۹)

جميع قضاوتهايي هم كه از دهان بهرام چوبينه راجع به خسروپرويز، در باب پدركشي، دوستداري شراب، علاقه مندي به مجالس خوشگذراني و لهو و لعب، خامي و زن دوستي انجام مي گيرد^۱، نيز، الكوهای ارزيايي نظامي را از يك پادشاه خوب و بد رقم مي زند و غير مستقيم انتقادهايست از پادشاهان عصر وي.

۲. حکمت

نظامي در سير طبيعي داستان هرگاه امكانات اجازه دهد، نظريات اخلاقي و حكمت خویش را بيان مي دارد. از مجموع سخنان نظامي اينطور برمي آيد كه جهان و نظام هستي بر مبناي اصولي منظم آفريده شده است و همه چيز در آن داراي حساب و كتابي است. تمام سؤال و جوابهاي خسروپرويز با بزرگاميد در يادآوري بصيرت در نظام هستي و تربيت نفس و ترميم اخلاق و ترتيب دادن صحيح به روابط اجتماعي و باور به روز حساب و كتاب و ايمان به رسالت پيامبر اكرم و مبدأ و معاد و جبر مرگ و حضور در رستاخيز دور مي زند^۲. حتي ملخص پنדהاي كليله و دمنه نيز در همين مقوله است^۳.

به همين جهت است كه نظامي به مكافات عمل نيز اعتقاد پيدا مي كند. به نظر او هر كس هر تخمي كارد محصول همان را برداشت كند. بنا بر اين هر تخمي درختي راست نمي شود، و هر رودي سرودي راست نمي گويد:

تو خونريزي مبين كو شير گيرد كه خونس گيرد ارچه دير گيرد
(ص ۱۸۷)

مكافات حكومت جور از بين رفتن اوست و نتيجه زرین کردن كاخ با سيم ديگران، ايجاد شكاف در دين و سوراخ در كيسه است:
ستم در مذهب دولت روا نيست كه دولت با ستمكار آشنا نيست

۱. ر.ك: خسرو و شيرين، ص ۱۱۳.

۲. ر.ك: همان، ص ۳۹۹-۴۰۵.

۳. ر.ك: همان، ص ۴۰۶-۴۱۰.

۵۹۵۹
۷۹/۵/۱۵

نگویم وای بر خروای برکاه
به انجیری غرابی چون تو آن کشت
کزین دین رخنه گردد کیسه سوراخ
(ص ۱۸۸)

خری در کاهدان افتاد ناگاه
مگس برخوان حلواکی کند پشت
به سیم دیگران زرین مکن کاخ

به نظر نظامی، مرگ مریم نیز مکافات عمل خسروپرویز است که در مرگ
فرهاد سوگواری شیرین را به باد مسخره گرفت و تعزیت نامه ای طنزآلود نوشت. پس
خدا نیز مقرر ساخت مریم درگذرد تا شیرین، تعزیت نامه طنزداری به خسروپرویز
فرستد:

که پاداش عمل باشد سرانجام	در اندیش ای حکیم از کار ایام
کمر بسته بدین کار است گردون	نماند ضایع ارنیک است اگر دون
به شیرین آنچنان تلخی فرستاد	چو خسرو برفسوس مرگ فرهاد
که بر مریم سرآمد پادشاهی	چنان افتاد تقدیر الهی
بخوردش داد از آن کوخورد بهری	چنین گویند شیرین تلخ زهری

(ص ۲۶۶)

اما مرگ و اخذ نتایج اخلاقی ازین حادثه ناگزیر بشر، یکی از مهم ترین
نکات حکمت نظامی را تشکیل می دهد. در مرگ مهین بانو، می گوید مرگ قانون
آفرینش است که هر مولودی روزی می میرد. شگفت که شیشه از سنگ به عمل
می آید ولی همان سنگ بالاخره شیشه را می شکند. پس فغان از این چرخ که از
روی نیرنگ گاه شیشه می سازد و گاه به حیل می شکندش. نخست همچون زنبور
شهد می پرورد و در پایان همان را می خورد! این واقعیت در مرگ فرهاد، هرمز،
مریم، خسروپرویز، شیرین نیز تکرار شده است. اما هدف عمده نظامی از بیان این
مرگها نتایج اخلاقی است که از آن می گیرد. هر مرگی در نظر نظامی هشدار
است به زنده ها تا باشد کمی از خشونت ها، تکبرها، ستمگریها، تعدی و تجاوز به حقوق
مردم، غم خوردنهای بیهوده در باب جهان و تعلقات آن بکاهد و با دقت در اعمال
خویش، ایمان به روز رستاخیز و به یادگار گذاشتن نام نیک جهان را وداع کنند.
دنیا در نظر نظامی زندانی است بزرگ و با صفات سفله، سردناکی، دیو،

۱. ر. ک: خسرو و شیرین، ص ۱۷۶.

هندو، دوزخ توصیف می‌شود و در عین حال زیبا که زیبایی آن به هیچ بند است:
 شکفته گلبنی بینی چو خورشید به سرسبزی جهان را داده امید
 برآید ناگه ابری تند و سرمست به خون ریز ریاحین تیغ در دست
 (ص ۴۱۸)

و تمام تعلقات آن با همه جاذبه‌هایی که دارد تا لب گور با آدمی است:
 زمال و ملک و فرزند و زن و زور همه هستند همراه تو تا گور
 روند این هم‌رهان غمناک با تو نیاید هیچکس در خاک با تو
 (ص ۴۲۷)

توصیه نظامی بر این است که اولاً در چنین دنیایی نمی‌باید غافل بود و به خواب خرگوشی رفت:

مخسب‌ای دیده چندین غافل و مست	چو بیداران برآورد در جهان دست
که چندان خفت خواهی در دل خاک	که فرموش کند دوران افلاک
بدین پنجاه ساله حقه بازی	بدین یک مهره گل تا چند نازی
نه پنجه سال اگر پنجه هزار است	سرش بر نه که هم ناپایدار است
نشاید آهنین تر بودن از سنگ	بین تا ریگ چون ریزد به فرسنگ
زمین نطع‌یست ریگش چون نریزد	که بر نطعی چنین جز خون نریزد
بسا خونا که شد بر خاک این دشت	سیاوشی نرست از زیر این طشت
هر آن ذره که آرد تند بادی	فریدونسی بود یا کیقبادی
کفی گل در همه روی زمی نیست	که بروی خون چندین آدمی نیست

(ص ۲۵۸-۲۵۹)

دوم وقتی که در صورت داشتن تمام ثروت جهان جز به اندازه سیر کردن شکمی بدان نیاز نداریم چه لزومی به آزمندی مال دنیا وجود دارد! آنهم دنیای آدمی‌خواری که طبیعت زیبایش بالاخره به ویران‌سرای بدل می‌شود:

چونامد در جهان پاینده چیزی همه ملک جهان نرزد پشیزی
 (ص ۱۸۰)

نظامی خوشیهای جهان را به خارش زخم توصیف می‌کند که نخست خوشایند

است سپس آزاردهنده^۱. نظامی در پایان از همه مذمتهای خویش در باب جهان همان نتیجه عرفانی ما را می‌گیرد. بر مبنای حدیث موتوا قبل ان تموتوا معتقد به مرگ قبل از مرگ می‌شود:

نمانی گر بماندن خو بگیری بمیران خویشتن را تا نمیری

(ص ۴۲۸)

و همچون حضرت عیسی (ع) بر ترک تعلقات دنیوی:

چو عیسی خربرون برزین تنی چند بمان در پای گاو ان خرمنی چند

(ص ۴۲۶)

نظامی چون مسیحا شو طرفدار جهان بگذار برمشتی علف‌خوار
 علف‌خواری کنی و خرسواری پس آنگه نزل عیسی چشم‌داری
 چو خر تا زنده باشی بار می‌کش که باشد گوشت خر در زندگی خوش

(ص ۱۰۹-۱۱۰)

۳. زندگانی و انسان

از این همه تصاویر زشتی که نظامی از دنیا و زندگانی مادی آدمیان تصویر می‌کند، روشن است که به نظری زیستن در این دنیا خیلی هم لذتبخش و شادی‌آور نیست. اما اگر همه در وهله اول به کوتاهی عمر خویش و بی‌وفایی جهان و واقعیت مرگ و رستاخیز ایمان داشته باشند، بعید نیست که چند صباحی به مسالمت در کنار یکدیگر سختی‌های جهان را تحمل کنند. آسوده‌مندی نسبی در گرو رعایت نکاتی است که از نظر نظامی مهم است. مثلاً عیب دیگران را ندیدن، تزویر بکار نبردن، غیبت نگفتن:

زعیب نیک مردم دیده بردوز هنر دیدن ز چشم بد میاموز
 ... ترا حرفی به صد تزویر درمشت منه بر حرف کس بیهوده انگشت
 ... چو سایه روسیاه آن کس نشیند که واپس گوید آنچه از پیش بیند

(ص ۱۸۹)

۱. ر. ک: خسرو شیرین، ص ۱۷۷/ ۶-۷.

نکته دیگر خویش‌شناسی است. اینکه آدمی قدر، منزلت، ظرفیت، شغل و مقام خویش را در حد واقعیت نه کم و نه بیش شناخته باشد. نظامی معتقد است که هر کس باید به اندازه گلیم خویش پایش را دراز کند، و موج دریای وجودش را به اندازه در حرکت آورد، و به قدر شغل خود لاف زند.^۱

نکته دیگر اندازه‌نگهداشتن در خوردن است. نظامی توصیه می‌کند انسان نباید همچون کرم، پر خواره باشد بلکه چون مور کم‌خوراک باید بود. درست نیست آدمی از پر خواری روزی صد بار بمیرد و چون حیوان علف به تاراج دهد و آنگاه نیازمند دارو باشد. وقتی گلشکر نیز پس از خوردن می‌گندد پس بهتر که بگذاریم چون گلبنی شاداب بر ما بخندد. بهتر است حتی نمک را هم که موجب تازگی غذا می‌شود به اندازه خورد.^۲

موضوع دیگر تحمل و صبری است. نظامی معتقد است که اصل لذت در رسیدن آرزوها پس از چشیدن تلخیها نهفته است:

فلک چون کارسازها نماید	نخست از پرده بازها نماید
به دهقانی چو گنجی داد خواهد	نخست از رنج بردش یاد خواهد
اگر خار و خشک در ره نماند	گل و شمشاد را قیمت که داند
بباید داغ دوری روزکی چند	پس از دوری خوش آید مهر و پیوند

(ص ۸۸)

امیدواریم به همین کوتاهی که به حاشیه‌پردازیه‌های نظامی در طول داستان و نتایج حاصل از آن اشاره شد، به هدف ثانوی نظامی در داستان‌سرایی پی برده باشیم. نصایح نظامی نه تنها در طول داستان بلکه پیش از آغاز و در خاتمه داستان نیز در حاشیه آمده است. در نصیحت فرزندش محمد (ص ۴۳)، نامه‌نوشتن پیغمبر به خسرو و نتیجه عبرت‌انگیز آن (ص ۴۳)، معراج پیامبر (ص ۳۸)، اندرز و ختم کتاب (ص ۴۱)، نکوهش حسودان (ص ۴۶) نیز محتوای حکمت و اخلاق نظامی را می‌توان بعینه مشاهده کرد.

۱. ر.ک: خسرو و شیرین، ص ۱۸۷.

۲. ر.ک: همان، ص ۱۸۶-۱۸۷.

فصل چهارم

انتقاد بر داستان خسرو و شیرین

الف-دوری از واقعیت

۱- برخی از صحنه‌ها و حرکتهای افراد داستان دور از واقعیت و کاملاً بعید می‌نماید. از جمله این ضعفها می‌توان شیوه‌آشنایی خسروپرویز و شیرین را با یکدیگر تلقی کرد. اولاً بسیار بعید است که یک انسان، تنها از طریق گفتگوی فردی ثالث شیفته دیگری شود. در حالیکه در این داستان خسروپرویز نخستین بار از همین طریق شیفته و بقرار شیرین شده است. همین مطلب در مورد شیفتگی شیرین نیز بر خسروپرویز صادق است. زیرا وی نیز از راه مشاهده تصویر شاپور از خسرو عاشق او شده است، و فوراً دست از ولیعهدی و رفاه و شأن شاهزادگی شسته و بی‌هیچ تردید و مشورتی راه فرار را برگزیده و فریب بیگانه ناآشنایی را خورده است. نه تنها عشق از راه تصویر دور از ذهن می‌نماید، بلکه شیوه عمل نیز در تصویرپردازی و نشان دادن آن به شیرین شگفتاور است. سه بار شاپور عکس خسروپرویز را قلم می‌زند، و هر سه بار بر شاخه‌ای از درخت آویزان می‌کند، و تصادفاً در هر سه بار چشم شیرین به تصویر می‌افتد. از آنجا که صحنه پردازیهای این ماجرا تصنعی و خلاف واقع است، و زمینه و موضوع اصلی آن در هر سه دفعه تکراری می‌باشد؛ نظامی با تمام قدرتی که در شاعری دارد، در پایان جریانی یکنواخت و کسل کننده را بر خواننده تحویل می‌دهد. تقریباً حاصل یکصد بیت شاعر، تنها در این خلاصه می‌شود که شاپور سه بار تصویر خسرو را کشیده و شیرین

آن را دیده است. آیا دیداری واقعی تر و صحنه‌ای قابل قبول تر از این تصویرش و تصورش برای شاعر مشکل بوده است؟

۲- ملاقات خسرو پرویز با شیرین، در قصر سنگی نیز یکی از شگفتیهای دور از واقع می‌باشد. این ملاقات در یک روز سرد زمستانی - در آن زمان که خسرو از عشرت کردن با شکر اسپهانی ملول شده است - رخ می‌دهد. خسرو پرویز هنگام بازگشت، راه را بسوی قصر شیرین کج می‌کند، و وقتی به قصر می‌رسد، شیرین در برابر او مقاومت به خرج داده مانع ورود خسرو پرویز به داخل قصر می‌شود. شرط حضور و وصال را مثل گذشته درگرو عقد و کابین قرار می‌دهد. شاه با عجز و لابه و نگران از خفت و خواری شاهانه خویش، رضایت می‌دهد پای دیوار قصر قناعت به مکالمه‌ای کند. تختی برای شاه حاضر می‌کنند و مکالمه سر می‌گیرد - گرچه تمام تشریفات دیگر نیز مناسب شاهان انجام می‌شود؛ ولی این تشریفات در بیرون قصر اتفاق می‌افتد - این مکالمه بسیار طولانی است. گاه خشن، گاه ملایم.

این صحنه، با تمام سخنانی که نظامی مناسب حال هریک از گویندگان و با تمام قدرت سخنوری بر زبان‌شان جاری می‌سازد، چندان تطبیقی با واقعیت ندارد. اولاً، پنج بار این عاشق و معشوق، یکی از پشت بام (شیرین) و دیگری از پای دیوار (خسرو) با هم مکالمه می‌کنند، و تقریباً یک دهم داستان را این گفتگوها اشغال می‌کند. ثانیاً این بحث و گفتگوی طولانی از بامداد تا شامگاه آنهم در یک هوای سرد - که به هنگام بازگشت برف نیز شروع به باریدن کرده است - ادامه می‌یابد. در حالیکه فردوسی حماسه‌سرا، همین ملاقات را (آمدن شیرین به بام و گفتگو با خسرو پرویز) در ده بیت تمام کرده است.^۱ ظاهراً آنچه که نظامی را وادار به اطاله کلام در این باب کرده، تسلیمش به سحر کلام خویش بوده است. البته این ایراد با علم به تفاوت کار نظامی و فردوسی باز هم بر طولانی‌بودن این گفتگو وارد است.

۳- صحنه گردهمایی موسیقی‌دانان بزرگ بارید و نکیسا نیز از جمله صحنه‌های تصنعی است. شیرین که شبانه بصورت مخفی وارد بزمگاه خسرو پرویز شده است

۱. ر.ک: شاهنامه، ژول مول، ج ۷، ص ۱۵۰ / ۳۵۳۱ - ۳۵۴۰ قس با خسرو و شیرین، ص ۳۵ - ۳۰۱ شامل ۶۴۹ بیت.

و تنها ازین ماجرا شاپور خبر دارد، بامداد ملاحظه می کند صحنه بزم و آوازخوانی برقرار شد. به خواهش شیرین و به حمایت شاپور، نکیسا، به سراپرده و مخفیگاه شیرین نزدیک می شود و حدیث عشق وی را به زبان موسیقی بیان می دارد. پاسخگویی نکیسا را از ناحیه خسروپرویز یارید به عهده دارد. این دو هر کدام چهار بار از زبان عاشق و معشوق غزل خوانی می کنند، و دوستان و شصت و شش بیت مصروف این عمل می شود. سواى آنکه نظامی در پرورش این صحنه عجله کرده، پس از ورود به غزلسرایى مسأله را هم بسیار کش داده است. این آوازخوانیها بیش از آنکه فایده ای برای جذابیت داستان داشته باشد، در معرفی دستگاههای موسیقی و گوشه های آن مفیدتر است که جای آن در این داستان نبود.

۴- اگرچه نظامی همچنانکه گفته شد، بصورت غیر لازم در برخی موارد به اطاله کلام دچار می شود، تصادفاً در آنجاها که لازم است مطلب یا حادثه را گسترش دهد؛ به سرعت تمام از آن درمی گذرد. حادثه فرهاد کوهکن یکی ازین موارد است. گرچه داستان عشق فرهاد و شیرین بسیار طبیعی تر از خسرو و شیرین است؛ ولی نظامی آن را به کوتاهی (در ۴۷ بیت) یعنی به اندازه ای کمتر از مقدار مکالمه بیهوده خسروپرویز با شیرین در پای دیوار قصر سنگی برگزار کرده است. چه دلیلی باعث شده نظامی از پروردن حادثه ای حقیقی تر و زیباتر از مثلاً موضوع شکر و خسروپرویز دوری کند. اگر تاریخ را هم در نظر بگیریم، هم اکنون آثار بیستون حکایت از عشق فرهاد و شیرین می کنند و داستان عشق خسرو و شیرین را در حاشیه بر زبان می رانند. همین نقص را شعرای دیگر همچون وحشی بافقی بعدها متوجه شدند، و حق مطلب را در باب فرهاد ادا کردند. بطوریکه وحشی که یکی از مقلدان نظامی بود، نام اثر خویش را به خلاف دیگر مقلدان، فرهاد و شیرین نهاد.

به علاوه، در همین بخش از داستان نظامی، عمل فرهاد یعنی ساختمان جوی شیر به طول دو فرسخ آن هم در مدت یک ماه منطقی جلوه نمی کند. تازه، آیا بهتر نبود نظامی لااقل از قید مدت صرف نظر می کرد؟

وجه و علت آشنایی شیرین و فرهاد نیز، در داستان جلوه طبیعی ندارد. نیاز شیرین به شیر، دوری محل دوشیدن گوسفندان تا قصر، احتیاج به جوی شیر، همه و

همه غیرطبیعی‌اند. مهندسی بزرگ شاهکارش کشیدن یک جوی شش کیلومتری است که چندان کار شگرف و فوق‌العاده‌ای نمی‌باشد. باز هم کار وحشی در این مورد واقعی‌تر است. وحشی می‌گوید: شیرین دلتنگ از خسروپرویز تصمیم گرفت برای خود قصری بسازد و مهندس این قصر شخصی بود «به نام فرهاد». و البته این گونه‌آشنایی و این گونه‌کار از مهندسی مجرب طبیعی‌تر می‌نماید.

به هر حال کم‌لطفی نظامی نسبت به فرهاد از دید شاعران آتی بدور نماند. کما اینکه سعدی به تلویح از نظامی انتقاد کرد:

مراد خسرو از شیرین، کناری بود و آغوشی محبت کار فرهادست و کوه بیستون سفتن^۲

۵- شخصیت خسروپرویز بسیار شکننده پرداخته شده است. هیچ مزیت فوق‌العاده‌ای در خسروپرویز وجود ندارد تا خواننده را مجاب کند که شیرین حق داشته است بر او عاشق پابرجایی بوده باشد. تصادفاً مجموعه ویژگیهای بزرگی که نظامی به خسروپرویز نسبت می‌دهد؛ در دو خصیصه می‌گساری و عشرت با زنان خلاصه می‌شود. البته شکار را نیز در کنار آن دو می‌توان افزود. با وجود این شاعر کوشش دارد با تمام هوسرانیهای شاه و عشق را در حاشیه تلقی کردنش، او را عاشق واقعی جلوه دهد. اساساً چه لزومی دارد که خسروپرویز همیشه اصرار کند شیرین را بی‌مهر و کاین تسخیر کند؟ چرا شاه حاضر است با شکر اصفهانی —شهره به بدنامی— ازدواج رسمی کند ولی با شاهزاده‌ای همچون شیرین که از هر جهت به‌شکر برتری دارد، وصلتی انجام ندهد! شگفت اینکه خسروپرویز مدت مدیدی مریم را بهانه این آرزو قرار داده است، و چون با دختر قیصر پیمان بسته است، جز وی زنی دیگر اختیار نکند— با تمام عشقی که به شیرین دارد— باید تنها به روابط غیررسمی و پنهانی بسنده کند. اما پس از مرگ مریم نیز گریه رقصانی شاه همچنان ادامه داشته، و همان عادت پیشین را در سر دارد. و چون شیرین تن به معاشرت بی‌مهر و کاوین نمی‌دهد، به تلافی این کار با شکر اصفهانی به مدت دو سال روابط عاشقانه برقرار می‌کند و در پایان نیز او را به زنی اختیار می‌کند. همه این بی‌دقتیها البته از لطف آن می‌کاهد.

۱. رک: کلیات وحشی بافقی به کوشش م. درویش.

۲. کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، ص ۵۸۲ غزل ۴۶۰.

غیر واقعی بودن شخصیت شاه، تنها در موضوعهای عشقی نیست. بلکه در سایر موارد زندگی نیز نمود پیدا می‌کند. مثلاً پدر شاه با شکلی فجیع کشته می‌شود، اما هرگز احساسات خسرو پرویز در این مورد به چشم نمی‌خورد. مریم همسر قانونی وی درمی‌گذرد، باز هم شاه اهمیتی نمی‌دهد و به برگزاری تشریفات اندک قناعت می‌کند. در جوانی پدر از وی خشمگین می‌شود و به ناچار راه فرار انتخاب می‌کند؛ اما به جای فکر چاره راه ارمن را برمی‌گزیند تا شیرین، معشوقه ندیده‌ای را که از راه وصف عاشقش شده است ببیند. باز در حادثه دیگر یعنی غلبه بهرام چوین بر تخت شاهی نیز کاروی غیرعقلانه و غیرطبیعی است. دست از پادشاهی فرو می‌شوید، و برای مدتی در کنار شیرین به عشرت و تن‌آسایی مشغول می‌شود، و تنها زمانی که شیرین بر او نهیب می‌زند تا کشور را بدست گیرد؛ از خواب‌گران برمی‌خیزد. با آنکه سلطان است ابداً به حفظ حرمت و شئونات رییس یک کشور اهمیتی قایل نیست. اسیر زنان و فتنه بر ساخته آنان است، ولو این کار منجر به زیر پا گذاشتن مقام سلطنت شده باشد. هرگونه تحقیر، خفت و ملعبه شدن را بخاطر یک شب خوشگذرانی با آنان پذیرا می‌شود.

ب - شکر اسپهانی و نقص بزرگ داستان

شاید یکی از مؤثرترین کارها برای برهم زدن ساختمان داستان خسرو و شیرین جادادن قصه شکر اسپهانی در میان آن باشد. تصادفاً این داستان فرعی درست در جایی وارد منظومه شده است که کاملاً خارج از انتظار است. اگر نظامی ازین واقعه هدف خاصی را دنبال می‌کرد، و شکر می‌توانست یک واقعه جدیدی را در ارتباط با کل منظومه بیافریند، و در مال برای ایجاد هیجان و یا کمک به اوج داستانی مؤثر می‌شد؛ ایرادی نداشت. ولی ناهماهنگی داستان فرعی شکر اسپهانی با مجموعه منظومه، نه تنها بهبودی در نظم داستان نبخشیده؛ بلکه موجبات مخدوش شدن آن و ضربه زدن بر شخصیت اول داستان یعنی خسرو پرویز را نیز فراهم آورده است.

اساساً حضور شکر اسپهانی، درست در لحظات مرگ مریم که مانع اصلی در راه وصال خسرو و شیرین زایل شده است بسیار شگفتاور می‌نماید. این صحنه تنها

فایده‌اش رسوا ساختن خسرو پرویز عاشق دلخسته شیرین! می‌باشد. زیرا صحنه دیدار، مغالزه، همبستری و در پایان ازدواج شکرو خسرو پرویز یکی از صحنه‌های نفرت‌انگیز و مبتذل داستان خسرو و شهرین است. آیا منظور نظامی ازین قصه پردازی، رسوا ساختن خسرو پرویز است؟ که این هدف هم منافات با اساس رمانتیک داستان دارد، و هم آنکه به حد کافی در حوادث دیگر، چهره هوسباز و شهوت‌پرست شاه روشن شده است. پس چه دلیلی دارد که شاه را نظامی در ورطه یک عشق هوس‌آلود و شهوی پرت کند، و او را آلت دست زنی کند که شاهنشاه عظیم‌الشان ساسانی! را بجای هماغوش کردن با خود با کنیزش، کاملاً بی‌ارزش و سکه یک پول کند. به سخرم گرفتن زندگانی پر از فساد شاهان ستمگر چیز بدی نیست. اما صحبت بر این است که مضمون داستان خسرو و شیرین، تکیه‌اش نه بر سرگذشت خسرو پرویز به عنوان یک شاه، بلکه به عنوان یک عاشق، و ذکر حدیث درد دو عاشق و معشوق معطوف می‌باشد که تصادفاً یکی از آن دو شاه و دیگری شاهزاده است. شگفتی دیگر اینکه نظامی این حرکت شاه را بسیار طبیعی جلوه داده و می‌کوشد دوباره او را عاشق پاک‌باخته شیرین وانمود کند.

ملاقات با شکر در منظومه فرهاد و شیرین وحشی نیز آمده است. اما وحشی این عمل را نکوهش کرده سپس بازتاب طبیعی شیرین را در برابر این حرکت ذکر کرده است:

چو خسرو جست از شیرین جدایی	معطل ماند شغل دلربایی
به غایت خاطر شیرین غمین ماند	از آن بی‌رونقی اندوهگین ماند
... خبر دادند شیرین را که خسرو	به شکر کرده پیمان هوس نو
از آن پیمان شکن یار هوس کوش	تف غیرت نهادش بر جگر جوش
از آن بد عهد دمساز قدم سست	تراوشهای اشگش رخ به خون شست ^۱

نظامی در کار خسرو پرویز به همین مقدار رسوایی بسنده نمی‌کند، به جای آنکه شاه را در برابر کار زشت شکر غضبناک کند— زیرا شکر مقام خود را چنان والا می‌داند که همبستری باشاه را کسر شأن خود قلمداد کرده و پس از مست کردن او را با کنیزکی از کنیزان خویش هماغوش می‌سازد — وادارش می‌کند تا به

۱. کلیات وحشی بافقی، به کوشش م. درویش، فرهاد و شیرین، ص ۵۱۴.

تحقیق دریابد که شکر بدآوازه دوشیزه است، و با پادرمیانی بزرگان اصفهان او را به حباله نکاح خویش درمی آورد، و بدین ترتیب مشکل نوینی را در برابر شیرین بطور تصنعی ایجاد، و پرونده سیاه شهوترانی شاه را افزونتر می کند.

با این همه، اگر شکر می توانست یاد شیرین را از دل خسرو پرویز براند، و وی را از هوسها دور ساخته و سروسامان بخشد کاری مهم انجام داده بود. اما نظامی به یکباره سرنوشت و خاتمه کار شکر را بدست فراموشی سپرده و از صحنه داستان خارج می سازد، و خسرو پرویز را بار دیگر عاشق بیقرار شیرین معرفی می کند. اگر نظامی دورنگی خسرو را بزودی فراموش می کند؛ دلیل بر این نیست که خواننده نیز از آن صفت به سادگی چشم پوشی کند، و این نقص کمی در منظومه خسرو و شیرین نمی تواند باشد.

داوری نهایی

با توجه به انتقادهایی که گذشت، منظومه خسرو و شیرین را خالی از نقص نمی توان دانست. اطاله کلام نظامی در بسیاری جاها مسلماً موجبات خستگی خوانندگان حداقل کم حوصله و گرفتار امروزی را فراهم می آورد. توجه نظامی بیش از آنکه به پرورش اصل داستان معطوف بوده باشد؛ به آرایش کلمات، انتخاب دقیق الفاظ و ترکیبات بکر، و در مجموع عدم خویشتن داری در مقاطعی که ناشی از خوشایند طبع سرشار او بوده است معطوف می باشد. بدین لحاظ کوشش خویش را در تربیت بازیگران و شخصیت های داستان کم تر بکار برده است.

اما داوری و نقد و انتقاد ما از داستان نظامی، البته ناظر به آگاهی های امروزی ما از نقد ادب است و خواهی نخواهی متکی می باشد بر انتظارات عصر حاضر. بنابراین ضمن مهم تلقی کردن همان انتقادات، بلافاصله باید یادآور شویم که منظومه خسرو و شیرین در قرن ششم هجری و با توجه به اصول و ارزش های قابل قبول دنیای آن روز تصنیف شده است. بنابراین با توجه به زمان و قیاس اثر نظامی با مقلدان و معاصران خویش، و احتوای مسایل جنبی همین داستان — که به پاره ای از آن در فصل حاشیه پردازی نظامی اشاره شد — و نگرش بر مسائل زیباشناختی و نقد فنی داستان، مسلماً ارزش والای خود را داراست.

بنابراین صرف وجود نقایص بر شمرده مذکور و غیر مذکور، ارزش و اهمیت کار نظامی را از جهات زیبایی کلام، شیرینی بیان، ظرافت طبع، خیالپردازیهای والا و کم نظیر، فواید اخلاقی و حکمی مطروح در حاشیه داستان کتمان نخواهد کرد. بهتر است در همین جا و در پایان کلام، نظر شخص نظامی را نیز در مورد داستان خسرو و شیرین جويا شویم تا داوری او نیز از ورای زمان بار دیگر در کنار سخنان ما جای گیرد.

داوری نظامی در باب منظومه خسرو و شیرین

وی نخست بر خوانندگان هشدار می دهد که افسانه خسرو و شیرین پشتوانه ای حقیقی دارد و آن تصویر سیمای زن جوانمرگ اوست در جلد شیرین:

تو کز عبرت بدین افسانه مانی	چه پنداری مگر افسانه خوانی
در این افسانه شرطست اشک راندن	گلایی تلخ بر شیرین فشاندن
به حکم آنکه آن کم زندگانی	چو گل بر باد شد روز جوانی
سبک رو چون بت قبیحاق من بود	گمان افتاد خود کافاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند	فرستاده به من دارای دربند

(ص ۴۲۹-۴۳۰)

در عین حال، نظامی به موقعیت فرهنگی عصر خویش، گرفتاریهای زندگی، حسد حسودان، بی مبالاتی شاهان در تشخیص نیک و بد آثار، بی ارزشی متاع هنر در زمانه خود کاملاً واقف است. بنابراین مشکلات اشتغال ورزیدن به کار ادبی را نیک می داند. شاید این توجیه موجهی باشد از خرده گیران آتی که بی توجه به موقعیت فرهنگی و اجتماعی، انتظاری فوق العاده از نویسندگان و شاعران آن عصر دارند. نظامی در این باب می گوید:

کسی کو بر نظامی می برد رشک	نفس بی آه بیند دیده بی اشک
بیا گوشب بین کان کنندم را	نه کان کنند، بین جان کنندم را
به هر در کز دهن خواهم بر آورد	زنم پهلوی به پهلوی چند ناورد
به صد گرمی بسوزانم دماغی	بدست آرم به شبها شبچراغی
فرستم تا ترازودار شاهان	جوی چندم فرستد عذر خواهان

به دیگر گوش دارم حلقه در گوش	... به گوشی جام تلخ‌ها کنم نوش
چراغی را درین طوفان بادی	نگهدارم به چندین اوستادی
دهندش روغنی از هرایاغی	زهرکشور که برخیزد چراغی
ز باد سردش افشانند کافور	وراینجا عنبرین شمعی دهد نور
پس هر نکته دشنامی شنیدن	به شکر زهر می باید چشیدن

(ص ۴۴۶-۴۴۸)

بنابراین از حق نباید گذشت که در روزگار گذشته کار شاعران و نویسندگان خلاق و نه مداح، بسی مشکل بوده است. نظامی با توجه به همین مشکلات داوری نهایی خود را در باب خسرو و شیرین چنین بیان می‌دارد:

سهی پوشیده زیر کیمیایی	غلط گفتم که گنجی واژدهایی
دری در ژرف دریایی نهاده	چراغی بر چلیپایی نهاده
تو در بردار و دریا را رها کن	چراغ از قبله ترسا جدا کن
مبین کاتشگهی را رهنمونست	عبارت بین که طلق اندود خونست
عروس بکرین با تخت و با تاج	سروین بسته در توحید و معراج ^۱

(ص ۴۴۸-۴۴۹)

۱. پرواضح است که همین توضیح نظامی نیز در راستای بستن دهان متعصبانی است که احتمالاً نظامی را به خاطر زنده کردن فرهنگ مجوسان! به زیر سؤال خواهند کشید.

افزوده‌ها

اران: اقلیمی است در آذربایجان. همانجا که امروز از راه تسمیه جزء به کل روسها بدان نام آذربایجان داده‌اند. صاحب برهان قاطع گوید: ولایتی است از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آن است. ییلقان نیز از شهرهای آن است. امروز قسمتی است از قفقاز و شهر ایروان و نخجوان جزئی از آن است. در قرن پنجم جزو قلمرو حکومت سلجوقیان درآمد. (لغت‌نامه)

ارمن: ولایتی است از کوهستان آذربایجان و مولد شیرین مشهور آنجا بوده. همان سرزمین ارمنستان است. بین آذربایجان، قفقاز و آسیای صغیر. (لغت‌نامه)

انجروک: نام دشتی و صحرایی است غیر معلوم. (برهان قاطع)

انوشیروان: (خسرو...) وی پس از درگذشت پدرش قباد در سال ۳۱ هـ بنابروصیت پدر به جای او نشست و تا سال ۷۹ هـ پادشاه ساسانی بود. وی آموزگاری داشت به نام بزرگمهر که بعداً وزیر او شد. همین شخص بدست خسرو پرویز به قتل رسید. (تاریخ ایران، مشیرالدوله، ص ۲۱۸، ۲۱۹)

در اقتدار و قدرت او و عظمت ایران در عهد وی جای شکی نیست. ولی راجع به شخصیت وی از جهت دادگستری یا استبداد رأی نظرهای ضد و نقیض فراوانی در تاریخها ثبت است. قتل عام مزدکیان در عهد وی انجام یافت و در مقابل کشوری هرج و مرج آلود تابع نظام مالیاتی واحدی گشت و تمام ویرانه‌ها آبادان شد. برای اطلاع بیشتر از اجتماع، عصر و زندگانی او

ر.ک: ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستنسن، ص ۳۸۷-۴۶۱.

باربد: نام مطرب خسروپرویز است. گویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است. در فن بربطنوازی و موسیقی دانی عدیل و نظیر نداشته و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده بود. (برهان قاطع) گویند وی مبنای اغانی خود را در مجلس خسروپرویز بر نثر نهاده بود. یعنی نظم نمی نواخت و آن مسجع بود مبتنی بر مدح و آفرین خسرو. و این نوع اغانی و لحن را خسروانی خوانند. چه خسرو را پسند خاطر شده به این نام موسوم ساخت. (دهخدا)

و باربد مرکب است از بار که به معنی در و رخصت است و بد بالفتح به معنی خداوند و دارنده. چون پرویز او را حکم دخول مجلس به جمیع اوقات داده بود لهذا به این لقب ملقب گردید. (غیاث اللغات)

در مورد چگونگی راه یافتن او به دربار و مخالفت «سرکش» رئیس رامشگران مجالس خصوصی خسروپرویز با وی، و توفیق نهایی او در معرفی خویشان به شاه، همچنین ارج و قربی که در نزد شاه پیدا کرد داستانها آورده اند که برای اطلاع بیشتر ر.ک: لغت نامه ذیل کلمه باربد و کریستنسن ص ۵۰۵-۵۰۹.

۵۰۹. این اسم را مورخان ایرانی و عرب فهلبد معرب پهلبد نیز نوشته اند ولی بدون شک باربد صورت صحیح است. (ر.ک: کریستنسن، ص ۵۰۶، پاورقی) بزرگ امید: نام حکیمی است که استاد و پرورنده پرویز بن انوشیروان بود. (برهان قاطع) به روایت خود نظامی در خسرو و شیرین معلم و آموزگار خسروپرویز بوده است.

بهرام چوبینه: بهرام چوبینه یکی از سرداران نامی هرمز چهارم پسر خسرو انوشیروان بود. در عهد همین پادشاه اتحادیه ای مابین مخالفان ایران مانند ترکان، خزرها و در رأس آنان از رومیان علیه ایران منعقد شد و جنگی خونین در گرفت. در این جنگ بهرام چوبین مدافع ایران در برابر هجوم سیصد هزار مرد جنگی خاقان ترک به سال ۹۰ ه. شد و پیروز گشت. وی جلوی پیشروی ترکان را در پشت حصار شهر بلخ گرفت، و آنان را فراری داد.

بهرام، غنایم فراوان و پرازشی بدست آورد که حاضر نشد با شاه در میان

گذاارد و تقسیم کند. به علاوه اعیان و اشراف و مغان نیز، به مناسبت مخالفت با سیاست هرمز چهارم که بر خرده مالکان و مسیحی ها پشت گرم شده بود، با طغیان بهرام موافق شدند. همین دسته به محض اطلاع از شورش بهرام، هرمز را از تخت شاهی به زیر کشیدند و دیدگانش را کور کردند و خسرو پرویز پسرش را جانشین او ساختند.

خسرو پرویز سعی کرد بر اشراف و اعیان تکیه کند. اما بهرام از وی تبعیت نکرد و در آرزوی غصب سلطنت در کنار زهاب متوقف شد و از خسرو پرویز درخواست تسلیم کرد. ارتش خسرو پرویز در مقابل بهرام شکست خورد و در نتیجه خسرو پرویز به بخش رومی بین النهرین فرار کرد و رومیان در مقابل اخذ برخی از مناطق از جمله ارمنستان وی را کمک کردند و موجب پیروزی وی علیه بهرام شدند. خسرو پرویز در سال ۴۹۱ م مجدداً بر تخت سلطنت برگشت. بهرام نزد خاقان چین فرار کرد. اما در همانجا بر اثر تحریک نهانی خسرو پرویز به فرمان زن خاقان کشته شد. (ر.ک تاریخ ایران، پطروشفسکی و دیگران، ص ۱۱۳-۱۶۶) همچنین ر.ک: کریستنسن: ص ۴۶۵-۴۶۶. **بیستون:** بهستون، کوهی در حدود چهل کیلومتری کرمانشاه (باختران امروزی) کنار جاده همدان. حجابها و کتیبه های بیستون از زمان داریوش اول هخامنشی است. (دهخدا) در داستانها نام کوهی است مشهور که فرهاد به فرموده شیرین آن را کنده است. (برهان قاطع)

خسرو پرویز: خسرو پرویز پس از زندانی شدن پدر در سال ۴۹۰ م از آذربایجان به تیسفون آمد و تاجگذاری کرد. در مقاومت بهرام چوین فراری شد و به کمک امپراتور روم موریکیوس به سلطنت بازگشت.

در سال ۴۹۱ م که خسرو پرویز دوباره به سلطنت بازگشت، مؤیدان چندان خشنود نشدند. زیرا که این پادشاه از روم این ارمان را همراه داشت که نسبت به اوهام و خرافات نصاری میلی حاصل کرده بود. مؤید او در این عقاید زنی عیسوی شیرین نام بود که سوگلی حرم او گردید. وی در عین حال قبلاً دختر قیصر روم موریکیوس به نام ماریا را نیز به زنی گرفته بود. (ص. ۵۱ کریستنسن)

خسروپرویز شهریاری است که خود را چنین می‌خواند: «انسانی جاویدان در میان خدایان و خدایی بسیار توانا در میان آدمیان، صاحب شهرت عظیم. شهریاری که با خورشید طلوع می‌شود، و دیدگان شب عطا کرده اوست.» وی در مجموع برخلاف شهرتی که دارد آنچنان شجاع نبود. از مقابل بهرام چوبین گریخت و در دیگر جنگها هرگز با قدم نهادن در میدان نبرد خود را به خطر نینداخت. با تدابیر مزورانه بیشتر بزرگان را می‌کشت. در تاریخ طبری آمده است: بخت و اقبال او را متکبر و مغرور کرد، خودخواهی و استبداد و آزمندی او به نهایت رسید، چشم طمع به مال و ثروت مردم دوخت. تمام مالیاتهای عقب افتاده را به زور بازپس گرفت و موجب صعوبت زندگی مردم شد. وی مردمان را حقیر می‌شمرد. به رئیس نگاهبانان خاصه خود روزی دستور داد تا همه سی و شش هزار تن زندانیان را به قتل رساند. اما زادان فرخ در اجرای این دستور تعلل کرد.

قساوت قلب خسروگاهی چاشنی مزاح دهشتناکی داشت. ثعالبی گوید: خسرو را گفتند که فلان را به درگاه خواندیم و تعلل ورزید. پادشاه توقیع فرمود که: «اگر برای او دشوار است، که به تمام بدن نزد ما آید، ما به جزیی از تن او اکتفا می‌کنیم. تا کار سفر بر او آسانتر شود. بگویید سر او را به درگاه ما بفرستند».

برجسته ترین صفات خسروپرویز میل به خواسته و تجمل بود. در سی و هشت سال ایام سلطنت خود گنجها آکند و تجملات فراهم آورد. بعد از سیزده سال حکومت در گنج او ۸۰۰ میلیون مثقال نقود جمع شده بود. اگر بخواهیم به درستی سنگینی بار رعیت را بدانیم کافی نیست که خرمنهای زر و سیم و جواهر را در گنجهای خسرو بنگریم، بلکه باید مبالغ هنگفتی را که در راه عیش و عشرت خود و درباریانش به مصرف می‌رساند در نظر بگیریم. تنها چیزی که عصر خسروپرویز را ممتاز کرده است همین شکوه و جلال دربار اوست.

خسروپرویز تاجی داشت که شصت من زر خالص در آن بکار برده بودند و مرواریدهای آن تاج هر یک مقدار بیضه گنجشک بود. و یاقوت‌های رمانی آن در شب چون چراغ روشنایی می‌داد و آن را در شبان تار به جای چراغ بکار

می بردند. زمردهایش دیده افعی را کور می کرد. رنجیری از طلا به طول هفتاد ذراع، از سقف ایوان آویخته و تاج را به قسمی به آن بسته بودند، که بر سر پادشاه قرار می گرفت، و از وزن خود آسیبی به او نمی رسانید. بی شبهه این همان تاجی است که در بارگاه تیسفون می آویختند و طبری از آن نام برده است.

اما بزرگترین نفایس خسرو پرویز تخت طاقدیس بود. تختی که ثعالبی آن را چنین وصف می کند: «این سرایری بود از عاج و ساج که صفائح و نرده های آن از سیم و زر بود. ۱۸۰ ذراع طول و ۱۵۰ ذراع عرض داشت. روی پله های آن را با چوب سیاه و آبنوس زر کوب فرش کرده بودند. آسمانه این تخت از زر و لاجورد بود، و صور فلکی، کواکب و بروج سماوی. و هفت اقلیم و صور پادشاهان، و هیئتهای آنان را در مجالس بزم و ایام شکار و رزم بر آن نقش کرده بودند. در آن آلتی بود برای تعیین ساعات روز. چهارقالی از دیبای زربافته مرصع به مروارید و یاقوت در آن تخت گسترده بودند که هر یک تناسب با یکی از فصول سال داشت...»

اما زن دوستی خسرو پرویز نیز از استثناهاست. این شهریار هیچگاه از این میل سیر نمی شد. دوشیزگان و بیوگان و زنان صاحب اولاد را، در هر جا نشانی می دادند، به حرم خود می آورد. هر زمان که میل تجدید حرم می کرد، نامه ای چند به فرمانروایان اطراف می فرستاد، و در آن وصف زن کامل عیار را درج می کرد. پس عمال او هر جا زنی را با وصف نامه مناسب می دیدند، به خدمت می بردند. گویا زن کامل عیار و اوصاف آن از نظر خسرو پرویز، همان وصفی است که از بیان ریدک در یک رساله پهلوی درج شده است. بدین ترتیب: «بهترین زن آن است که پیوسته در اندیشه عشق و محبت مرد باشد. اما از حیث اندام و هیئت، نیکوترین زنان کسی است که بالایی میانه و سینه فراخ، سر، و سرین و گردنی خوش ساخت، پاهایی خرد، کمری باریک، کف پایی مقعر، انگشتانی کشیده و تنی نرم و استوار دارد. باید ناخنش چون برف سفید، رنگش سرخ چون انار، چشمش بادامی، نرم مانند کرک بره، ابروانش چون کمان، مرواریدهایش (دندانهایش) سفید و ظریف، گیسوانش دراز و سیاه مایل به

سرخی، و هرگز گستاخ سخن نراند».

خسرو پرویز همه اقسام لذایذ را استقبال می کرد. عطر را دوست می داشت و چون بوی پوستهای تحریر را دوست نداشت، دستور داد نامه ها را بر کاغذی که به گلاب و زعفران آغشته باشد بنویسند. همچنین به انواع غذاهای مطبوع نیز میل مفرط داشت.

با وجود تمام عظمتی که خسرو پرویز در هر مورد تدارک دیده بود، بعد از سی و هفت سال به همان عاقبتی دچار شد که برای پدرش فراهم آمده بود. نفرت مردم، اختلافات مذهبی مسیحیان با یکدیگر، فساد دستگاه مغان، هجوم رومیان به ایران و تقارن آفات طبیعی مانند طغیان دجله، ویرانی قسمتی از طاق کسری یکی پس از دیگری سقوط خسرو پرویز را سرعت بخشید. در آخرین لحظات جنگ ایران و روم که خسرو صلح را نپذیرفته بود، دچار اسهال شد و همراه شیرین و دو پسری که از او داشت به نامهای مردانشاه و شهریار، برای تعیین جانشین به تیسفون بازگشت. خسرو تصمیم داشت مردانشاه را جانشین خود کند. شیرویه که از مریم متولد شده بود به خاطر ارشد بودن تصمیم پدر را نپذیرفت و قیام کرد. مخالفان خسرو پرویز گرد او جمع شدند. شیرویه با جلب حمایت امپراتور روم هرقل و باز کردن در «قلعه فراموشی» و آزادسازی زندانیان سیاسی مخالف پدر و حمایت سایرین خود را پادشاه خواند. همان شب نگاهبانان سلطنتی از قصری که خسرو با شیرین در آن خفته بودند، بیرون رفتند و پراکنده شدند. سپیده دم از فریاد «کواذ شاهنشاه» — شیرویه لقب او بود — خسرو پرویز هراسان و بیمناک پای به گریز نهاد و خود را در باغ قصر پنهان کرد، ولی او را دستگیر کردند و زندانی شد. گویند خسرو را هنگام بردن به بازداشت یکی از پیشه‌وران (کفشگری) در راه با آن جماعت که خسرو را می بردند مصادف شد، و شاه را در زیر روپوشی که بر او افکنده بودند شناخت، و با قالب کفشی که دو دست داشت ضربتی بر او نواخت. اما سربازی که همراه شاه مخلوع بود با شمشیر سر از تن کفشگر برداشت.

خسرو پرویز در بامداد همین روز کشته شد. شیرویه برادرانش را نیز که

هفده تن بودند مقتول ساخت. خسرو پرویز نخست در انبار گنج خانه نگاهداشته شد تا از گرسنگی بمیرد ولی پس از پنج روز هنوز زنده بود. پس او را به ضرب تیر از پای درآوردند. این حوادث در ۶۲۸ رخ داد. (کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۲-۵۱۹)

شبدیز: اسب معروف خسرو پرویز را، اکثر مورخان و شاعران ایران و عرب ذکر کرده‌اند. گویند خسرو پرویز چنان این اسب را دوست داشت، که سوگند یاد کرده بود، هر کسی خبر هلاکتش را بیاورد، او را به قتل خواهد رساند. روزی که شبدیز مرد، میرآخور هراسان شد و به باربد رامشگر پادشاه پناه برد. باربد در ضمن آوازی واقعه اسب را با ابهام و تلویح گوشزد خسرو کرد. شاه فریاد برآورد «ای بدبخت مگر شبدیز مرده است.» خواننده در پاسخ گفت: «شاه خود چنین فرماید.» خسرو گفت «بسیار خوب هم خود را نجات دادی هم دیگری را.» این قصه را که الهمدانی و ثعالبی روایت کرده‌اند، پیش از آنها خالد الفیاض شاعر عرب (متوفی در حدود ۷۱۸ میلادی) آن را به نظم آورده است. در اروپای شمالی هم به اشکال مختلف روایت شده است. مشهورترین آنها قصه ملکه تیردانبود Tyre Danebod است که به همین طریق شوهر خود گرم Gorm پادشاه دانمارک را از مرگ فرزندش کنود دانیست Knud Daneast آگاه می‌کند. (کریستنسن، ۴۸۳-۴۸۴)

گویند رنگ آن سیاه بود و وجه تسمیه آن شب‌رنگ است چه دیز به معنی رنگ باشد. گویند از همه اسبان جهان چهار وجب بلندتر بود. آن را از روم آورده بودند. بعضی گویند شبدیز و گلگون هر دو از یک مادیان به هم رسیده‌اند. هر طعمی که خسرو خوردی او را نیز خوراندندی و چون شبدیز بمرد خسرو او را کفن و دفن کرده صورت او را فرمود که بر سنگ نقش کردند و هرگاه که بدان نگرستی بگریستی. (برهان قاطع)

شمیرا: نام عمه شیرین. به نقل خود نظامی به معنی مهین بانوست:

شمیرا نام دارد آن جهانگیر شمیرا را مهین بانوست تفسیر

(ص ۴۹)

و باز بقول او ملکه‌ای است ارمنی. در کتب تاریخی نام او نیامده است.

شیرویه: در شرح حال خسروپرویز مقداری به اعمال او اشارت رفت. وی در ۶۲۸ به تخت نشست. نام اصلی او کواذ دوم و شیرویه لقب اوست. او بیش از شش ماه حکومت نکرد. برخی می‌گویند او را زهر دادند و بعضی مرگ وی را به طاعونی نسبت می‌دهند که به ایران سرایت کرد، و گروهی عظیم از مردمان را به هلاکت رساند. (کریستنسن، ۵۲۰)

از قتل عام وی در مورد برادران و پدرش خشونت وی کاملاً روشن است. **شیرین:** به قول ثعالبی بوستان حسن و رشک ماه تمام بود. چون شیرین عیسوی بود بعضی از مورخان غربی و شرقی او را از یونان دانسته‌اند اما او ایرانی است. در اوایل سلطنت خسروپرویز به عقد او درآمد. با اینکه منزلتی فروتر از مریم داشت — چون مریم دختر قیصر روم بود — ولی در وجود خسرو نفوذی تمام داشت. (کریستنسن، ص ۹۷) این نفوذ را می‌توان در انتخاب مردانشاه یکی از پسران شیرین به عنوان جانشین خسروپرویز دخیل دانست. خسروپرویز ظاهراً برای این ازدواج که دختری را از طبقه‌ای فروتر به عقد خویش درمی‌آورد، زحمت زیادی را برای سکوت طبقه نجبا و بزرگان متحمل شده است. (همان، ۹۸)

ظاهراً شیرین اوایل بچه‌دار نمی‌شده است و معالجه‌های پزشکی بنام گابریل منجر به تولد مردانشاه شد. شاه دعا‌های «سن سرجیوس» را نیز در این توفیق دخیل می‌دانست و به همین مناسبت هر دو نفر را بسیار عزیز می‌داشت. (کریستنسن، ص ۱۱۰) شیرین در مذهب مسیحیت جزو فرقه یعقوبیه بود و همین مسأله موجب تقویت این فرقه می‌شد.

فرهاد: در تاریخ نام او نیامده است. در شاهنامه نیز از او سراغی نیست.

قسططنیه: استانبول امروزی، پایتخت قدیمی دولت عثمانی.

قصر شیرین: مابین خاتقین و حلوان، خرابه قصری نمایان است، که در تاریخ خسروپرویز ظاهراً دارای تأثیر بوده است. آنجا را قصر شیرین می‌گویند. بنابر قصص رایج، که ممکن است صحیح باشد، شیرین محبوبه پرویز در آنجا اقامت داشته است. (کریستنسن، ۹۷)

قهستان: ولایتی است در خراسان. این ولایت در جنوب خراسان واقع و شامل قائن،

تسون، گناباد و طبس العناب و کهستان و طبس (ترشیز) است. (لغت‌نامه)
 لُهاور: لاهور، لُهاور نام شهری است به هندوستان. (لغت‌نامه)
 مریم: دختر قیصر روم به نام موریکیوس است. همان شخص که خسرو پرویز را در پیروزی علیه بهرام چوبین حمایت کرد. پادشاه او را به علل سیاسی گرفته بود. (کریستنسن، ۹۷ و ۱۰۵) در منابع تاریخی غربی به تلفظ ماریا آمده است. مریم مادر شیرویه و پوران دخت است که هر دو به سیلظنت رسیدند. وی مسیحی بود.

مغرب: نامی است که جغرافیادانان اسلام به شمال افریقا (تونس، الجزایر، مراکش و...) داده‌اند. علاوه بر این کشورها بر اندلس نیز اطلاق می‌شده است. مغرب را به مغرب اقصی، مغرب اوسط و مغرب ادنی تقسیم می‌کردند. اکنون مغرب به کشور واحدی در افریقا (در شمال غربی) اطلاق می‌شود. (لغت‌نامه)
 موقان: مغان، شهری است به آذربادگان و مراو را ناحیتی است بر کران دریا نهاده و اندر ناحیت موقا دوشهر دیگر است که هم به موقان بازخوانند. (حدود العالم، به نقل از لغت‌نامه) امروزه منطقه‌ای در شمال اردبیل به سوی رود ارس را مغان گویند.

نکیسا: برعکس باربد در منابع موجود به شرح احوال او کسی نپرداخته است. برخی وی را همان سرکش می‌دانند و حدس می‌زنند که اصلاً یونانی باشد. (قهرمانان خسرو و شیرین، ص ۱۸۹)

ویس: یکی از دو قهرمان معروف داستان فخرالدین اسعد گرگانی است به نام «ویس و رامین» اصل این داستان عاشقانه یادگاری است از دوران اشکانیان. (۷۴ و ۲- ۲۲۴ ق.م) و اسعد گرگانی در حدود سال ۴۶ ه.ق آن را سروده است. در این داستان ویس دختری است پاکیزه دامن، شرمگین، زیبا و نازپرورد که دل بر مهر برادر خویش بسته است. اما پیش از ازدواج، پادشاهی کهنسال بنام مؤید منیکان— که او را هنوز مادر نزاده خواستار شده است— لشکر به زادبوم ویس می‌کشد و او را به عنف از برادر و مادر جدا می‌کند و به کاخ خود می‌برد. شاهزاده از قاتل پدر نفرت دارد و حاضر به همبستری با او نیست. چون علاقه‌مند است یک سال در عزای پدر بنشیند، دایه به مدت

یک سال مؤبد را طلسم می‌کند تا نتواند با ویس همبستر شود. اما سرنوشت بازی دیگر درمی‌آورد. طلسم را که در کنار رودخانه چال شده است، سیلی فرا رسیده با خود می‌برد و ویس از دوشوی ناکام می‌ماند.

از سوی دیگر رامین برادر کوچک شاه، با دیدن ویس عاشق او می‌شود. واسطه ایجاد مهر و پاسخ مثبت ویس بدین عشق دایه ویس است. اوایل شرم و عفت زنانه مانع ایجاد رابطه می‌شود و ویس بدان تن در نمی‌دهد. ولی ترغیبهای پیاپی دایه، ویس را از راه بدر می‌برد و بصورت پنهانی ارتباطهای نخستین برقرار می‌شود. رفته رفته ماجرا از شکل پنهان در گذشته و از پرده بیرون می‌افتد. آرام آرام جای شرم و حیای ویس را دورنگی، حيله و فریب دادنهای شاه می‌گیرد.

سرانجام عاشق و معشوق از نهانکاری و محنت کشیدن به جان آمده نقشه قتل مؤبد را طرح می‌کنند. اما مؤبد که نسل به مرگ طبیعی در می‌گذرد و رامین بی آنکه دستش به خون برادر بزرگتر آلوده شود؛ به مراد خویش می‌رسد.

نه تنها تحریم ازدواج با محارم از سوی آیین شریف اسلام، کل این داستان را از نظر مسلمانان جلوه منفی می‌بخشد، اساساً خیانت یک زن شوهردار و ایجاد روابط پنهانی با مرد نامحرم از نظر اخلاقی مطرود و مذموم است. به همین جهت اشارات شیرین در داستان نظامی به بدنامی ویس در جهان، برخاسته از همان محکوم روابط پنهانی نامشروع زنی شوی دار است با نامحرم. (برای اطلاع بیشتر ر.ک: مقدمه محمدجعفر محجوب، برداستان ویس و رامین گرگانی.)

هرمز: هرمز چهارم در سال ۵۷۹ جانشین خسرو انوشیروان شد. آنطور که از زبان تواریخی نظیر بلعمی و طبری برمی‌آید وی بیشتر مستحق کلمه عادل بوده است تا نوشیروان. از وی چهره‌ای ضد اشراف و طرفدار رعایا ترسیم کرده‌اند. در مذهب غیرسختگیر و وسیع‌المشرب بوده است. به همین علت طرف بغض و کینه مؤبدان زرتشتی و طبقه اشراف قرار گرفته است.

یکی از سرداران معروف وی بهرام چوین بود که در ۵۸۱ فرمانده کل نیروی ایران در برابر رومیان شد. به قضیه سرپیچی وی از هرمز در سرگذشت بهرام اشاره کردیم. این پادشاه با طرزی موهن بهرام چوین را که از رومیان شکست

خورد برکنار ساخت. شورش بهرام و حمایت اشراف و سوءاستفاده آنان ازین
واقعہ باعث شد، وی بدست وستم و برادرش بندوی که از اسپهبدان و
خویشاوندان خانوادہ سلطنتی بودند— بندوی در زندان ہرمز بود— دستگیر
شود و کور شدہ و بہ زندان افکنده شود. خسرو پرویز در سال ۵۹۰ بہ فرمان
خویش او را کشت. یا با اجازہ خسرو پرویز او را بہ قتل رساندند. (کریستنسن،
ص ۴۶۴-۴۶۵)*

*. برای اطلاع از قهرمانان فرعی داستان کہ نام برخی از آنها در اینجا آمدہ است و کسب
آگاہیهای جنبی دیگر می توان بہ اثر مفید خانم لیلی ریاحی تحت عنوان «قهرمانان
خسرو و شیرین» مراجعه کرد.

فهرست اعلام

۲۲، ۲۳، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۴۸	۱. ازان
۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۵، ۷۷	ارمن ۱. ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۴۸، ۵۴
شبدیز ۱. ۱۱، ۱۵، ۳۱	۶۳، ۷۹
شکر اسپهانی ۲۸، ۲۹، ۳. ۴۳، ۴۴، ۴۵	اصفهان ۴۵، ۸۱
۴۶، ۵۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸.	انجرك ۱۲
شمیرا ۱.	انوشیروان ۹
شیرویه ۳۸، ۳۹، ۴. ۵۶، ۵۷	ایران ۱۸، ۴۹، ۵۴
شیرین مکرآمده است.	
عیسی (ع) ۷۳	باربد ۱. ۲۱، ۳۵، ۷۶، ۷۷
فردوسی ۷۶	بردع (قصر) ۱۷، ۴۹
فرهاد ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۵۱، ۵۲	بزرگ امید ۱۴، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۵. ۷.
۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶. ۶۱، ۶۲، ۶۳	بهرام چوبین ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲. ۲۱، ۴۳
۶۵، ۷۱، ۷۷، ۷۸	۴۴، ۴۸، ۷۰
فرهاد و شیرین ۸.	بیستون ۲۵، ۷۷
قصر سنگی ۲۳، ۷۶، ۷۷	خسرو پرویز مکرآمده است.
قهستان ر. ک: کهستان	روم ۱۹، ۲. ۴۸
کلیله و دمنه ۶۹، ۷۰	مسعدی ۷۸
	شاپور ۱. ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۲۱

کھستان ۱۰

مانی ۱۱

محمد (فرزند نظامی) ۷۴

مداین ۱۶، ۲۰، ۵۱

مریم ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۴۷، ۵۲

۶۲، ۷۱، ۷۸، ۷۹

موقان ۱۷

مہین بانو ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹

۶۳، ۶۶، ۷۱

نظامی مکررآمدہ است.

نکيسا ۳۵، ۳۶، ۷۶، ۷۷

وحشی بافقی ۷۷، ۷۸، ۸۰

ویس ۴۷

هرمز ۹، ۴۲، ۷۱

فهرست منابع مورد استفاده

- ایران در زمان سامانیان، آرتور کریستنسن، ترجمه رشید یاسمی، چاپ چهارم، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۵۱.
- برهان قاطع، محمدحسین بن خلف تبریزی، به اهتمام محمد معین، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷.
- تادیک ایران، پطروشفسکی و دیگران، ترجمه کریم کشاورز، چاپ سوم، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۳.
- تادیک ایران، مشیرالدوله پیرنیا و عباس اقبال، انتشارات خیام، تهران، بدون تاریخ.
- خسرو و شیرین، نظامی، به اهتمام وحید دستگردی، چاپ اول، انتشارات اقبال، تهران، بدون تاریخ.
- شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، چاپ ژول مول، چاپ اول، انتشارات جیبی، تهران، ۱۳۴۵.
- غیاث‌اللفات، غیاث‌الدین رامپوری، بکوشش منصور ثروت، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- قهرمانان خسرو و شیرین، لیلی رباحی، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸.
- کلیات سعدی، سعدی شیرازی، به اهتمام محمدعلی فروغی، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶.
- کلیات دحشی بافقی، وحشی بافقی، به کوشش م. درویش.

لغت نامه، علی اکبر دهخدا، انتشارات مؤسسه ^{بیج برگشت} - تهران، ۱۳۳۷.
ویس و دامین، فخرالدین اسعد گرگانی، به اهتمام محمد جعفر محجوب، انتشارات
بنگاه نشر اندیشه، تهران، ۱۳۳۷.

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

